

بابا رتنِ هندی و مآثوراتِ اخلاقی ما

جویا جهانبخش*

«... دینُ الإسلامِ أَشْرَفُ مِنْ أَنْ يُؤْخَذَ مِنْ كُلِّ جَاهِلٍ عَامِّيٍّ أَوْ يَثْبِتَ بِقَوْلِ كُلِّ غَافِلٍ غَيْبٍ...»^۱

صغانی (۵۷۷-۶۵۰ ه.ق.)

چکیده

در حدود پس از سال ۶۰۰ هجری شخصی به نام رتن در هند ظهور کرد که مدعی شد از صحابه پیامبر گرامی (ص) بوده است و از همین روی به روایت سخنانی از آن حضرت پرداخت. وی نظر گروهی از طالبان حدیث و متصوفان روزگار را به خود جلب کرد.

ادعای رتن مبنی بر صحابت و روایت بلاواسطه از پیامبر اکرم (ص) مورد انتقاد و تخطئه ناقدان برجسته حدیث قرار گرفته است. با اینهمه جوانبی از شخصیت وی و پاره‌ای از منقولاتش به برخی از آثار کهن صوفیانه و اخلاقی راه یافته که شایان بررسی پژوهشیانه می‌باشد. این گفتار به گوشه‌هایی از نقد حال رتن و تأثیر او بر تراث اسلامی می‌پردازد.

کلیدواژه: رتن، حدیثِ موضوع، تصوف، ادبم خلخالی.

در روزگار ما کسانی هستند که گمان می‌دارند مآثوراتِ اخلاقی چندان به نقادی سندی و ارزیابی استنادی حاجت ندارند و در نقلِ روایاتِ ترغیب و ترهیب و فضائل و زدائل که در حدیثنامه‌ها و نوشتارهای اندرزگویانه ثبت افتاده و به تداول رسیده است، باکی نیست.

برخی این پنداشتِ ناروا را به زبان هم می‌آورند و بسیاری به زبان نیاورده به کار می‌بندند!!

* پژوهنده در متون ادبی، کلامی و حدیثی (حوزه علمیه اصفهان).

البته اینان باور نمی‌دارند که چه بسا آنچه در فلان حدیثنامه و اعظم پَسند و بهمان متن واعظانه عالم نویسی به عنوان سخن پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آمده است، از ذهن و زبان بیمار مُدعی پریشان روزگار حيله گری نشأت گرفته باشد که صدها سال پس از پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - می‌زیسته و از دروغ بستن بر آن بزرگوار شرمی نمی‌داشته است.

نمونه این دروغ پردازان، «بابارتن هندی» است که علی رغم تَبَّه و تنبیه نخبگان دانش حدیث درباره او، سخنانش به این مکتوب و آن دفتر راه یافته!

شیخ بهاء الدین محمد عاملی (ف: ۱۰۳۰ ه. ق.) در کتاب شریف الأربعون حدیثی خویش، پس از سخنی چند درباره حدیث سازان و حدیثهای ساختگی، می‌نویسد:

وقد ظهرَ في الهند بعد الستمائة من الهجرة شخصٌ اسمه بابارتن ادعى أنه من أصحاب رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وأنه عَمَّرَ إلى ذلك الوقت، و صدقه جماعة، و اختلق أحاديث كثيرة زعم أنه سمعها من النبي - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

قال صاحبُ القاموس: سمعنا تلك الأحاديث من أصحاب أصحابه، وقد صنف الذهبية كتاباً في تبين كذب ذلك اللعين سمّاه: كسر وثن بابارتن.^۲

ابن خاتون عاملی^۳ در شرح اربعین که به فارسی رَقم زده است، سخن حضرت شیخ بهاء الدین را از این قرار گزارش کرده:

نقل است که در ولایت هندوستان بعد از ششصد سال از هجرت پیغمبر - صلوات الله علیه و آله - مردی پیدا شده بود، نام او بابارتن، و دعوی می‌کرد که من از أصحاب رسول خدایم که تا امروز مانده‌ام و جمعی از اباطیل هند تصدیق دعوی او کرده بودند و او احادیث بسیار وضع کرده است و می‌گفته است که من اینها را از پیغمبر - ص - شنیده‌ام و صاحب قاموس - که محمود^۴ بن یعقوب فیروزآبادی باشد - می‌گوید: من آن احادیث را از أصحاب [اصحاب] او شنیده‌ام و ذهبی کتابی تصنیف کرده است در اثبات کذب احادیث مذکور و آن را کسر وثن بابارتن نام کرده.^۵

ملاً إسماعیل خواجوی (ف: ۱۱۷۳ ه. ق.)، در تعلیقه بر الأربعون حدیثی شیخ بهاء الدین عاملی، درباره «بابارتن» می‌نویسد:

رتن - محرکه - ابن کرپال ابن اتن البترندی. و رتن يقال بالهندية لياقوت، و کرپال من أسامي صنهم، و اتن أي بلا بدن.

قیل: اِنَّهٗ لَیْسَ بِصَحَابِیَّ، وَاِنَّمَا هُوَ كَذَّابٌ ظَهَرَ بِالْهِنْدِ بَعْدَ السِّتْمَانَةِ، فَادَّعَى الصُّحْبَةَ وَصُدِّقَ، وَ مِنْ مُصَدِّقِیْهِ عِلَاءُ الدَّوْلَةِ السِّمْنَانِیِّ، حَتَّى كَتَبَ فِی لِفَافَةٍ بَعْضِ اَمْشَاطِیْهِ: هٰذَا مَشَاطٌ مِنْ اَمْشَاطِ رَسُوْلِیْ اَللّٰهِ - صَلَّى اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ - اَهْدٰی اِلَیَّ بِاِبَارَتِنِ الصُّحَابِیِّ؛ وَ صُوْرَةُ خَطِّهِ مَذْكُوْرَةٌ فِی اَكْثَرِ كُتُبِ الْفِرْقَةِ الْمَعْرُوْفَةِ بَیْنَهُمْ بِاَهْلِ الْمَعْرِفَةِ عِنْدَ ذِكْرِ اَحْوَالِ السِّمْنَانِیِّ وَ مَقَامَاتِهِ.^۶

شیخ بهائی در الکشکول خویش نیز به مناسبت چارانه‌ای که از شیخ رضی الدین علی لایلا غزنوی (ف: ۶۴۲ هـ. ق.) نقل کرده است، از رتن یاد کرده. چه، نوشته است:

ذَكَرَ فِی اَوَّلِ التَّلَاثِ الْاٰخِرِ مِنَ التَّفْحَاثِ اَنَّ هٰذَا الشَّيْخَ سَافَرَ اِلَى الْهِنْدِ وَ صَحَبَ اَبَا الرِّضَا رَتْنًا وَ اَعْطَاهُ رَتْنًا مُشَطًّا زَعَمَ اَنَّهُ مُشَطُّ رَسُوْلِیْ اَللّٰهِ - صَلَّى اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ - وَ ذَكَرَ فِی التَّفْحَاثِ اَيْضًا اَنَّ هٰذَا الْمُشَطُّ كَانَ عِنْدَ عِلَاءِ الدَّوْلَةِ السِّمْنَانِیِّ كَاَنَّهُ وَصَلَ اِلَيْهِ مِنْ هٰذَا الشَّيْخِ وَ اَنَّ عِلَاءَ الدَّوْلَةِ لَفَّهٗ فِی خِرْقَةٍ وَ لَفَّ الْخِرْقَةَ فِی وَرِقَةٍ وَ كَتَبَ عَلٰی الْوَرِقَةِ. بِخَطِّهِ: هٰذَا الْمُشَطُّ مِنْ اَمْشَاطِ رَسُوْلِیْ اَللّٰهِ - صَلَّى اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ -، وَ هٰذَا الْخِرْقَةُ قَدْ وَصَلَتْ مِنْ اَبِي الرِّضَا رَتْنًا اِلَى هٰذَا الضَّعِيفِ.

وَ ذَكَرَ اَيْضًا اَنَّ عِلَاءَ الدَّوْلَةِ كَتَبَ بِخَطِّهِ: اِنَّهُ یَقَالُ: اِنَّ ذٰلِكَ كَانَ اٰمَانَةً مِنْ الرَّسُوْلِ - صَلَّى اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ - لِیَصِلَ اِلَى الشَّيْخِ رَضِی الدِّیْنِ لَایلا.

انتهی کلام التفحات و فیه نظر و کلامه طویل یظهر لمن رأى کلام صاحب الفاموس فی لفظ رتن، و فیه رمز یعرفه من یعرفه فحله ان اطقت، والسلام»^۸

سخن جامی که در این گفتار شیخ بهائی بدان اشارت رفته است در همین مکتوب خواهد آمد - ان شاء الله الرحمن.

این رتن را باید از فتن زمان خویش محسوب داشت. به قول علامه مستبج فقید، محمد قزوینی:

اخبار و حکایات و افسانه‌های راجع به این شخص و احادیثی که به زعم خود شفاهاً از حضرت رسول شنیده بود و اکاذیب و خرافاتی که مردم ساده لوح یا منتقل در اطراف او منتشر می کرده‌اند در تمام قرن هفتم هجری در غالب بلاد اسلامی موضوع صحبت عموم ناس بوده است.^۹

این گفتگوها، چه در آن روزگار و چه پسان‌تر، به ناهمسوئیهای غریب در رد یا قبول دعاوی رتن انجامید^{۱۰} و بسیاری از سر ساده لوحی - و ای بسا: دواعی دیگر - دعاوی این شیاد گزافه گوی را باور کردند.^{۱۱}

ذهبی (۶۷۳-۷۴۸ هـ. ق.) در میزان الاعتدال نوشته است:

زبیدی در شرح خویش بر قاموس، موسوم به تاج العروس می نویسد:

رَتْنٌ - مُحْرَكًا - : هو ابنُ كِرْبَالِ بْنِ رَتْنِ الْبَتْرَنْدِيِّ بِكَسْرِ الْمُوَحَّدَةِ وَ سُكُونِ الْقَوَيْبَةِ وَ فَتْحِ الرَّاءِ وَ سُكُونِ النَّونِ. وَ بَتْرَنْدَةُ: مَدِينَةٌ بِالْهِنْدِ. اِخْتَلَفَ فِي شَأْنِهِ كَثِيرًا، فَقِيلَ: إِنَّهُ مِنَ الْمُعَمَّرِينَ، أَدْرَكَ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -، وَ حَضَرَ مَعَهُ الْخَنْدَقَ، فَدَعَا لَهُ بِالْبَرَكَةِ فِي الْعُمْرِ، وَأَنَّهُ حَضَرَ فِي زَفَافِ فَاطِمَةَ إِلَى عَلِيِّ - رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا -، وَ رَوَى أَحَادِيثَ، وَ مَاتَ بِبَلَدِهِ. وَ لَهُ مَقَامٌ جَلِيلٌ يُزَارُ. وَ الصَّحِيحُ أَنَّهُ لَيْسَ بِصَحَابِيٍّ، وَإِنَّمَا هُوَ كَذَّابٌ، ظَهَرَ بِالْهِنْدِ بَعْدَ السِّتْمَانَةِ، فَادَّعَى الصُّحْبَةَ، وَ صَدِّقٌ، وَ رَوَى أَحَادِيثَ سَمِعْنَاهَا مِنْ أَصْحَابِ أَصْحَابِهِ.

وَ فِي ذَيْلِ الدِّيَوَانِ لِلْحَافِظِ الذَّهَبِيِّ - رَجَمَهُ اللَّهُ - : رَتْنُ الْهِنْدِيِّ ظَهَرَ فِي حُدُودِ السِّتْمَانَةِ، فَزَعَمَ الصُّحْبَةَ، فَافْتَضَحَ بِتِلْكَ الْأَحَادِيثِ الْمَوْضُوعَةِ، فَأَخَافُ أَنْ يَكُونَ شَيْطَانًا تَبَدَّى لَهُمْ، لِأَبْلِ الظَّاهِرِ أَنَّهُ لَا وَجُودَ لَهُ، بَلْ هُوَ اسْمٌ مَوْضُوعٌ أُلْصِقَتْ بِهِ مُتُونٌ مَكْذُوبَةٌ أَه.

قُلْتُ: وَ كَانَ فَتْحُ الْهِنْدِ فِي الْمِائَةِ الرَّابِعَةِ عَلَى يَدِ السُّلْطَانِ مُحَمَّدِ بْنِ سَبُكْتِكِينَ الْغَزْنَويِّ الْمَشْهُورِ بِالْعَدْلِ وَ الْإِنصَافِ، وَ لَمْ يُثْقَلْ شَيْءٌ عَنْ رَتْنِ الْإِنْدِيِّ فِي الْخِرِ الْمِائَةِ السَّادِسَةِ، ثُمَّ فِي أَوَائِلِ السَّابِعَةِ قَبِيلَ وَقَاتِهِ. وَ فِي التَّبْصِيرِ لِلْحَافِظِ: رَتْنُ الْهِنْدِيِّ الَّذِي ادَّعَى فِي الْمِائَةِ السَّابِعَةِ أَنَّهُ أَدْرَكَ الصُّحْبَةَ فَمَقَنَّهُ الْعُلَمَاءُ وَ كَذَّبُوهُ.

قُلْتُ: وَ الْأَحَادِيثُ الَّتِي رَوَاهَا وَ تَلَقَّاهَا عَنْهُ أَصْحَابُهُ وَ أَصْحَابُ أَصْحَابِهِ قَدْ جُمِعَتْ فِي كُرَّاسَةٍ وَ تَسَمَّى بِالرَّتْنِيَّاتِ، كُنْتُ أَطَّلَعْتُ عَلَيْهَا سَابِقًا. وَ أَطَالَ الذَّهَبِيُّ فِي الْمِيزَانِ فِي تَرْجُمَتِهِ، وَ كَذَا الْحَافِظُ فِي لُبَابِهِ، وَ فِي الْأَصَابَةِ^{١٨}.

محمد بن - يحيى بن محمد شفيح قزوینی در ترجمان اللغةی خویش - مشهور به شرح قاموس - گوید:

رتن - به تحريك - : اسم پسر كربال بن رتن بترنديست و گفته شده است كه نبود او صحابی و دروغ گوینده بود كه آشكار شد در هند بعد از ششصد سال و ادعا كرد كه صحابست و تصديق كردند او را و روايت كرد حديثها كه شنيديم ما را از ياران ياران او.^{١٩}

این كه محمد بن يحيى بن محمد شفيح قزوینی می گوید:

«... و گفته شده است كه نبود او صحابی...»، از آن روی است كه در بعض نسخ قاموس در سخن فيروزآبادی يك «قيل» اضافه شده است؛ ليك اين «قيل» احتمالاً از

افزونه‌های فریفتگانِ رتن و رتنیات باشد؛ کما این که ابوالکمال سیّد احمد عاصم لفظِ «قبیل» را در کلامِ فیروزآبادی - آنجا که گوید: «قبیل: آنه لیس بصحابی...» - الحاقی می‌داند و می‌گوید که «فیروزآبادی خود در این مقام قادح رتن بترندی است، نه ناقلِ قولِ دیگری.^{۲۰}

به هر روی فیروزآبادی، بنا بر نصِّ مُحَقِّقِ قاموس، و زبیدی، به تصریح عبارتِ تاج‌العروس، از مُنْکِرانِ رتن‌اند.

ابنِ عِرَاقِ کنانی (۹۰۷-۹۶۳ ه.ق.) نیز در فهرستِ حدیث‌سازان که در اویلِ تنزیه‌الشّریعه‌ی خویش نهاده است، از رتن چُنین یاد می‌کند: «رتن الهندیّ ذلك الکذاب المشهور، ظهر بعد السّتمائة فادعی الصّحبة.»^{۲۱}

در برابرِ نخبگانی که به اینکارِ رتن پرداخته‌اند، کسانی هم هستند که متأسفانه مدّعیِ گزافِ او را باور داشته‌اند. در این میان، حضورِ صوفیان و تصوّف‌گرایان در این گروه بارز و چشمگیر است.

پیش از این در سخنِ شیخِ بهائی و فاضلِ خواجهائی از علاءالدّوله سمنانی و جامی در این زُمره یاد شد.

عبدالعفّار بن نوح قوصی (ف: ۷۰۸ ه.ق.)، صاحبِ الکتاب الوحید فی سلوکِ أهلِ التّوحید، و الجندی (ف: ۷۳۲)، نویسندهٔ کتاب تاریخِ یمن، و شمس‌الدین محمّد بن ابراهیم جَزّری (ف: ۷۳۹)، مؤلّفِ حوادثِ الزّمان، از دیگر کسانی‌اند که مدّعیِ رتن را راست پنداشته‌اند.^{۲۲}

خواجه محمّد پارسا (ف: ۸۲۲ ه.ق.) هم که به همان حوزهٔ فرهنگی و زرزود تعلق دارد که جامی و تفکّر صوفیانهٔ او در آن سیطره داشته، از کسانی بشمار است که مدّعیِ رتن را باور داشته‌اند.^{۲۳}

باری، به قولِ ابوالکمال سیّد احمد عاصم، صاحبِ الاوفیانوس البسیط فی ترجمهٔ القاموس المحيط،

رتنِ هندی اگر از اصحاب رسول الله می‌بود البتّه نامش در کتبِ سیر و احادیث مذکور می‌شد و با کلامِ عبدالرحمن جامی و علاءالدّوله سمنانی با آن وجهی که روایت شده است نمی‌توان استدلال نمود.^{۲۴}

اگر این «کذابِ متقلّب»^{۲۵} برآستی از صحابه بود چگونه طیّ قرن‌ها سخنی و نامی از وی در میان نبوده و یکباره در هرج و مرجِ سیاسی و فرهنگی حدودِ سالِ ۶۰۰ و اوانِ فتنهٔ مغولِ نامِ او بلند شد و افرادی از او خبر داده‌اند؟

همانطور که زبیدی تصریح کرده بود چرا پس از فتوحات محمود غزنوی در شبه قاره هند از این هندی مدعی سخنی در میان نیامد؟ آنچه محلّ تأسّف بسیار است، این است که تنی چند از أصحابِ قلم و نویسندگان شیعه در سده های اخیر فریبِ مدّعیِ رتن را خورده و لاف و گزاف او را راست پنداشته اند.

شهید ثالث، قاضی سیّد نورالله شوشتری (شهادت: ۱۰۱۹ ه. ق.)، در مجالس المؤمنین پس از نقل گزارش جامی در نَفَحَات (که قاضی بطّعن و استهزاء «نَفَحَات» می خواند) دربارهٔ رضی الدین علی لالا - که مشتمل بر ماجرای صحبت او با رتن نیز هست -، می نویسد:

تنبیه: پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصاً حشویّه ارباب حدیث ایشان مانند ذّهبی که نحاسی نحس رواندود متعصّب مردود بوده در ابوالرّضاء مذکور [= رتن] قدح موفور نموده اند تا آنکه ذّهبی در کتاب میزان نامستقیم خود غایت تعصّب به کار برده و او را کذاب و دجال شمرده. و باعث اصلی ایشان بر این قدح دو چیز است: یکی آنکه ابوالرّضا شیعی مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت - علیهم السلام - و مدح شیعه ایشانست. دیگر آنکه معاصران او از محدثان اهل سنت درس حدیث را وسیله شأن و اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و او بازار ایشان را کاسید و دکانداری ای که پیش داشتند فاسد می ساخت. چه هرگاه محدثی صحابی پیدا شود که بیواسطه از حضرت پیغمبر - صلوات الله علیه و آله - نقل حدیث نماید، ظاهر آنست که به معاصران او که نقل حدیث به وسایط متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کمتر فرمایند.

شعر

لَعَمْرُؤُ أَبِیكَ مَا نُسِبَ الْمُعَلَّأُ إِلَى كَرَمٍ وَ فِی الدُّنْيَا كَرِیْمُ
وَلَكِنَّ السِّیْلَةَ إِذَا أَفْشَعَتْ وَ صَوَّحَتْ نَبْهَتُهُ رُعِیَ الْهَشِیْمِ^{۲۶}

متأسفانه قاضی شهید در این داوری از سر انصاف و دانشوری سخن نرانده است.

ای کاش مرحوم قاضی دست کم تبیین می فرمود چه حدیث معتبر و مهمی در فضائل اهل بیت - علیهم السلام - منحصرًا از این هندی مدعی روایت گردیده که در متون قدیم عامّه و خاصّه نباشد؟ وانگهی در کتابهای صوفیان سنی مناقب و فضائل بسیار از برای اهل بیت - علیهم السلام - روایت گردیده بی آنکه نشان تشیع ایشان توأند بود. بلکه

برخی از کین توزترین دشمنان شیعه بوده‌اند و دشنامها تبار شیعیان کرده‌اند!... بگذریم. مرحوم حاج میرزا حسین محدّث نوری هم در نجم‌الثاقب رتن را در شمار «دیرزیستان» (/مُعَمَّران) راستین پنداشته و پس از لختی گفت‌آورد درباره‌ی وی، نوشته است:

شیخ فاضل ابن^{۲۷} ابی جمهورِ اُحسائی در اوّل کتابِ عوالی اللّالی روایت کرده به اُسانیدِ خود از علامه جمال‌الدین حسن بن یوسف بن المطهر که فرمود: روایت کرد از مولای ما، شرف‌الدین إسحاق بن محمود یمانی، قاضی در قم از خالی خود، مولانا عمادالدین محمّد بن فتحان قمی از شیخ صدرالدین ساوه‌ای که گفت: داخل شدم بر شیخ بابارتن و ابروان او افتاده بود بر روی چشمانش از پیری. پس آنها را از چشمهای خود بالا برد. نظر نمود به من و گفتم: می‌بینی این دو چشم را؟ چه بسیار شده که نظر کرده به روی مبارک رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ! و به تحقیق که دیدم آن جناب را روزی حفر خندق و بود که برمی‌داشت خاک را به دوش خود با مردم و شنیدم که می‌فرمود در آن روز: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عَيْشَةً هَنِئِئَةً وَ مِيتَةً سَوِيَّةً وَ مَرَدًّا غَيْرَ مَخْذُولًا.

فاضل و عالم ربّانی، مولانا محمّد صالح مازندرانی، در شرح اُصولی کافی فرموده که: من دیدم به خطّ علامه حلی که نوشته بود آن را به دست خود، در چهاردهم ماه رَجَب سنه ۷۰۷ که روایت کردم از مولانا شرف‌الملّه و الدّین، تا آخر آنچه از عوالی نقل کردیم. و ظاهر آن است که مثلی ایشان تا مطمئن نبودند چنین خبر عجیبی را به حسبِ سند نقل نمی‌کردند. پس معلوم شد که تضعیف شیخ بهایی و تکذیب او مستندی ندارد، جز کلامِ ذهبی صاحب رساله کسر و کُن^{۲۸} بابارتن و گویا مستندی غیر از استبعاد نداشته باشد؛ والله العالم. ۲۹.

شیخ علی یزدی حائری (ف: ۱۳۳۳ ه. ق.) نیز در اِزامِ النَّاصِب، هم مطالبِ عوالی اللّالی ابن ابی جمهور و هم مطالبِ سیّد علیخان را نقل کرده است. ۳۰ همچنین مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهانودی در العبقری الحسان، ۳۱ با گفت‌آورد از نجم‌الثاقب و اِزامِ النَّاصِب و ...، علی الظّاهر صحابی بودن و دیرزیستی رتن را تلقی به قبول کرده باشد.

صرف نظر از اِزامِ النَّاصِب که باید جداگانه مورد مطالعه قرار گیرد و اِنصاف را کتابِ شُبّهت‌آلودی است، ۳۲ نجم‌الثاقب و العبقری الحسان از حیث روحیه اخباری حاکم بر آنها که غتّ و سَمین را بدون نقادی کافی کنار هم می‌نشانند در خور انتقاداند.

هم حاجی نوری و هم نهاوندی، علی رغم کثرت مطالعه و تتبع و رنج بسیار که در تألیف و تسوید برده اند، مع الأسف دقت انتقادی خورای کار بزرگ و ارجمندی را که بر عهده گرفته اند به کار نداشته اند.^{۳۳}

حتی نحوه تلقی مرحوم نوری از گفتار مولانا محمد صالح مازندرانی و ابن ابی جمهور احسانی نیز درست به نظر نمی رسد.

مولانا محمد صالح مازندرانی (ف: ۱۰۸۱ ه.ق.) در شرح اصول کافی، پس از نقل سخنان شیخ بهائی درباره رتن (از اربعین)، گوید:

وقد رأيت خطَّ العلامة الحلبي الذي كتبه بيده في الرابع والعشرين من شهر رجب من سنة سبع عشرة و سبعمائة: رويت عن مولانا شرف الملة والدين إسحاق بن محمود اليماني القاضي، عن خاله مولانا عماد الدين محمد بن محمد بن فتحان القمي^{۳۴}، عن صدر الدين الساوي، قال: دخلت على الشيخ بابارتن و قد سقط حاجباه على عينيه فرعا عنهما فنظر إلي و قال ترى عينين طالما نظرتا إلى وجه رسول الله - صلى الله عليه و آله - و قد سمعته يوم الخندق و كان يحمل على ظهره التراب - صلى الله عليه و آله - و هو يقول: اللهم! إني أسألك عيشة سوية و مينة نقيّة و مراداً غير مخزٍ و لا فاضح.^{۳۵}

ابن ابی جمهور احسانی (ف: پس از ۹۰۱ ه.ق.) نیز در عوالی اللالی اش آورده است:

و عنه [يعني «المولى العالم الواعظ، وجه الدين عبدالله بن المولى علاء الدين فتح الله بن عبد الملك بن فتحان الواعظ القمي الأصل القاشاني المسكن»^{۳۶}] بإسناده إلى جدّه عبد الملك، قال: حدّثني المولى الأعظم الأفاضل، شرف الدين علي، عن أبيه الشيخ الكامل الأعظم الفقيه، العالم الفاضل، تاج الدين حسن السرايشنوي، قال: حدّثني الشيخ العلامة الفهامة أستاذ العلماء جمال الدين حسن بن يوسف بن المطهر، قال: رويت عن مولانا شرف الدين إسحاق بن محمود اليماني القاضي بقم، عن خاله مولانا عماد الدين محمد بن محمد بن فتحان القمي، عن الشيخ صدر الدين الساوي، قال: دخلت على الشيخ بابارتن و قد سقط حاجباه على عينيه من الكبير، فرعاهما عن عينيه فنظر إلي و قال: ترى عيني هاتين؟ طالما نظرتا إلى وجه رسول الله - صلى الله عليه و آله - و قد رأيت يوم حفر الخندق و كان يحمل على ظهره التراب مع الناس، و سمعته يقول في ذلك اليوم: اللهم! إني أسألك عيشة هنيئة، و مينة سوية، و مراداً غير مخزٍ و لا فاضح.^{۳۷}

آنچه بجد پرسش برانگیزست این که چگونه حاجی نوری نقلِ علامه حلی و حتی ابنِ اَبی‌جمهور را دلیلِ اطمینان و اعتمادِ ایشان بر راوی می‌شمرد؟
 علامه حلی یکی از بزرگترین مشایخِ اجازه است و کتابهای حدیثی و حتی تاریخی و ادبیِ اهلِ تسنن را با اسنادِ روایت می‌کند. آیا سندِ متصلِ علامه به حدیثنامه‌های بخاری و مسلم نشانِ اعتقادِ او به جمیعِ مرویاتِ این حدیثنامه‌هاست؟! یا اگر آن بزرگوار به الأغانیِ ابوالفرجِ اصفهانی سند برساند باید او را به منقولاتِ آن کتاب مطمئن و مُعتمد شمرد؟!

گذشته از چنین مناقشات، از بُن، چگونه توجّه نکنیم که باز ماندگانِ صحابه در میانِ نسلهای سپسین همواره موردِ توجّه و عنایت بودند و شمار و مختصاتِ حیات و وفاتشان به ثبت رسیده است.^{۳۸} و از همین رهگذر معلوم است آخرین کسی از صحابه که از دنیا رفته است، ابوالطفیلِ عامر بن واثله بوده و - بنا بر مشهور - به سال ۱۰۰ هـ. ق. (یعنی یکسال پیش از مرگِ خلیفهٔ اموی، عمر بن عبدالعزیز)، درگذشته.^{۳۹} و همداستانی در این باره تا جائی است که برین مطلب ادّعای «إجماع» نیز شده.^{۴۰}

ابوالطفیلِ عامر بن واثله همان کسی است که در تراجمنامه‌های سنی به عنوان «کان من شیعۀ علی»^{۴۱} و «یُفَضَّلُ عَلِيًّا...»^{۴۲} از وی یاد شده است.

الغرض، این که علی رغم تاریخ مضبوطِ صحابه، بک مدّعی کذابِ مشکوکِ احوال، سده‌ها پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله -، سر بر کند و چنین فتنه‌ای بیافریند، جای تأسّف است ولی چه بسا با توجّه به روزگارِ پیدائی این مدّعی یا این ادّعا، چندان تعجّبی نداشته باشد! روشن تر بگویم:

از این که مدّعی دروغین رتن با چنان اقبال و اعتنایِ مردمانی از هم‌روزگارانِش رویاروی گردیده است، در شگفت نباید بود. چه روزگارِ زوایی و مقبولیتِ این مدّعا و آن مدّعی از اعصارِ نکبت‌بار و نگونسارِ تاریخِ خردگراییِ مسلمانان به شمار می‌آید و بوارونهٔ روز و روزگارِ شیخ مفید و شریف مرتضی و ابوریحان بیرونی و یور سینا که خورشیدِ خردگرایی بر بلندایِ این فرهنگ می‌تافت، در این عصرِ شحنهٔ عقل را در ولایتِ معرفت هیچ‌کاره می‌خواندند و می‌خواستند^{۴۳} و بسیاری از مدّعیاتِ اندیشه‌سوز و بی‌ضابطهٔ صوفی خیال‌پرورِ دوران، ابنِ عربی (۵۶۰-۶۳۸ هـ. ق.)^{۴۴}، را چون ورقِ زر دست به دست می‌بردند. در بابِ دعویهایِ رتن‌وار، از خاستگاهِ جغرافیائی آن، هندوستان، که سرزمینِ غرائبِ عقیدتی و باوری است^{۴۵} نباید غفلت کرد.

آمیختگی جوّ فرهنگی هندوستان با مفاهیمی چون «تناسخ» و انحرافات عقیدتی دیگر که اذهان را برای استیناس به دیرزیستی‌های غریب نیز مهیا می‌تواند کرد، موجب استعداد پذیرش اقوال «رَتَن»‌ها است.

در تاریخ فرهنگ شبه‌قاره ادعاهای رَتَن گونه - ولو نه با این طول و عرض! - اندک نیست.^{۴۶}

برای آنکه خواننده ارجمند تصوّر روشن‌تری از استعداد شخصیت‌سازی و صحابی‌پردازی بعضی گزافه‌گویان در شبه‌قاره هند به حاصل آورد و فی‌الجمله از ساده‌لوحی بعضی مخاطبان این افسانه‌سرایان نیز مطلع گردد، قصّه دو شخصیت را که لعلی بدخشی در ثمرات القدس پس از «بابا رَتَن» آورده است، عیناً در اینجا می‌آوریم:

شیخ عبدالله - قَدَسَ اللهُ رُوحَه -:

وی از سلاطین کفره مشهوره بزرگ هند است. نام اصلی وی «راجه بهوج» و پایتخت او شهر اجین بوده. چون به شرف اسلام مشرف گشت، موسوم گردید به عبدالله.

گویند سبب اسلام وی آن بود که در زمانی که خلاصه بنی آدم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - معجزه شق القمر به مشرکان کفار عرب بنمود، وی در شهر خود آن را بدید. پس علما و اخبار خود را جمع نموده از ایشان واقعه را استفسار فرمود. آنها مُتَّفَقٌ بِاللَّفْظِ دَرِ الْإِنْكَارِ وَ جُحُودِ زَدَه، حَقِّ را پوشیده، گفتند که: این علامت از اوضاع فلکی است؛ این چنین چیزها بسیار حادث می‌شود! وی را از آن تسلی حاصل نشد. یکی از اخبار را که از اعلی‌ترین آن جماعت و صادقترین آنها بود در خدمت طلبید و مردم را از نزد خود دور کرد و استفسار آن واقعه از روی راستی و درستی نمود.

وی گفت: ما در کتب پیشینیان و متقدّمان دیده‌ایم که در این زمان پیغمبری در مُلْکِ عَرَبِ که خاتم پیغمبران باشد، مبعوث گردد و مشرکان آن دیار از وی معجزه خواهند و وی این معجزه را که دیدی، بنماید. چون این مقوله را بشنود، دلش را انشراح و آرامی پدید آمد؛ پس بیرون رفت و وزیر خود را به اسم برج، طلب داشت، و این سر را در میان آورده، گفت: تو را به آنجا باید شد و برگ پان و لوازم آن با خود باید برد؛ چون به آنجا برسی و به شرف ملازمت او مشرف گردی، برگها را پیش وی بنهی^{۴۷} و لوازم آنها از وی پوشیده داری؛ اگر از تو طلب آن کرد، دانی که او خاتم پیغمبران است، و اِلَّا بازگردی!

بعد از آنکه، وزیر به آنجا رفت و به شرفِ سعادتِ آن حضرت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مُشْرِفِ گشت، برگها را بی لوازِمِ آن به خدمتش بگذارد. پس خلاصهٔ عبد مناف - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - فرمود که: لوازمِ آن را که خداوند تو در اِحْفَافِ آن امر فرموده بود، بیرون آر. وی چون این معجزه را بدید، ایمان آورد و از قَبَلِ صاحبِ خود نیز بیعت نمود و حضرت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نامِ صاحبش عبدالله بنهاد و صحیفه‌ای که در آن آدابِ شرعِ مُنْدَرَج بود، بداد و رخصت فرمود. ولی چون باز آمد، قصه به نهران [کذا؛ احتمالاً؛ پنهان] داشتن لوازمِ پان و اِظْهَارِ کردنِ آن خلاصهٔ بنی آدم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - آنها را و اِسْلَامِ آوردنِ خود را و بیعت نمودن از قَبَلِ وی، همه را چنانکه بود، باز راند. آن گاه صحیفه‌ای که آن سَرَوَر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - به وی فرستاده بود، بگذرانید. وی چون این سخنان بشنید و آن صحیفه را دید، بی توقُّفِ ایمان آورد و در ریاضت و مجاهده بر خود بگشود، تا «قطب‌القطاب» گردید!

می‌آرند که چون اِسْلَامِ آورد، فرمود تا عبارت و اَلْفَاظِ جَمِيعِ كُتُبِ مُتَقَدِّمِينَ و متأخِّرِينَ هُنُودِ را در تخته سنگهایِ بزرگ بنویسند و بکنند و بعد از اِتِمَامِ آن در فرشِ خانه‌ای که می‌بود، به کار برند! چون وفات یافت، وی را در میانِ آن فرش مدفون گردانیدند. پس اکنون هر که به زیارت او می‌رود، با کفشها بر آن فرش می‌گذرد و زیارتِ وی می‌نماید! وفاتِ وی قبل از هجرتِ ختمی پناه - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - بوده - [!!] و بعضی گویند بعد از هجرتِ العِلْمِ عِنْدَ اللهِ. وی در قصبهٔ دهارنگری مدفون است.

شیخ چنگال - قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ -:

وی آن شخص است که به موجب فرمودهٔ شیخ عبدالله مذکور، به خدمتِ سَرَوَرِ اَنَام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - برگهایِ پان را با لوازمِ آن بُرد و آن معجزهٔ او - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مشاهده نمود و ایمان آورد و آن سَرَوَر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - صحیفه‌ای به وی عنایت نمود، مشتمل بر قواعدِ شرعی و احکامِ آن و وی چون به خدمتِ صاحبِ خود رسید و آنچه از آن خلاصهٔ بنی آدم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - دیده و شنیده بود، باز راند. وی نیز ایمان آورد - چنانکه در صدر بگذشت. آن گاه گفت که نامِ مرا به تو حواله کرده. وی نامِ وی را چنگال بنهاد.

گویند: چون وی ایمان آورد، اَتْبَاعِ خود را که جمعی کثیر بودند به ایمان

دلالت نمود و خود به ریاضت و مجاهده مشغول گردید و از اولیای وقت خویش گشت و چون وفات یافت در برابر شیخ عبدالله مدفون گردید. الحال قبر ایشان در شهر دهار است که بعد از ایمان آوردن پایتخت خود را آنجا کرده بود. رحمه الله علیه.^{۴۸}

داستان آن شیخ عبدالله و این شیخ چنگال را خواندید! و معلوم شد که به قولِ راویان این قصه از پیش از وفاتِ حضرتِ رسول - صلی الله علیه و آله - یکی از سلاطین هند رایتِ مسلمانی در آن بلاد برافراخته بوده است!!! من بنده اظهار نظری نمی‌کنم. عین عبارتِ طابعِ ثمراتِ القدس در هامشِ آن کتاب این است:

این داستان را در هیچیک از کتبِ سیرت نیافتیم!^{۴۹}

که می‌داند؟ شاید هم اکنون نیز مزارِ آن شیخ عبدالله و این شیخ چنگال از اماکن متبرکه به شمار آید!!

باز گردیم به «بابارتن»:

گویا در میان گذشتگان متأخر، جامع‌ترین تحقیقات دربارهٔ رتن، از خاورشناس آلمانی، هورویتز (Horovitz)، و دانشمند فقید شبه‌قاره، مرحوم پروفیسور مولوی محمد شفیع، باشد.^{۵۰}

هیچ بعید نیست پژوهندگان شبه‌قاره در روزگار ما - خاصه با نشاط و پویایی که در پژوهشهای حدیثی دارند - پژوهشهای بدیع و جدیدتری دربارهٔ رتن کرده باشند که ما از آن بیخبر مانده‌ایم.

در ضبط نام و نسب اصلی و هندی «رتن»، منابع و نقلها، ناهمسانیهای چشمگیر دارند^{۵۱} که البته دور نیست تا اندازه‌ای که ناشی از غرابتِ الفاظِ هندی برایِ راویانِ عرب و ایرانی باشد.

نسبتِ رتن را «بترندی» - یا به خوانشِ دیگر: «بترندی» - نوشته‌اند که گفته می‌شود منسوب است به «بترنده» که همین شهر بهائیدا است در هند، و گفته‌اند که رتن هم در آنجا به دنیا آمده و هم در آنجا مُرده.^{۵۲}

به گفتهٔ ابوالکمال سید احمد عاصم «از غرایب است [که] نام این شخص را در کتب با عناوین مختلفه نوشته‌اند. بعضی وی را رتن بن کریال خوانده است و بعضی با کنیهٔ ابوالرضا و به اسم رتن و بعضی با لقب رتن و به اسم ساهول بن جلدیو بن مهاده و بعضی به اسم رتن بن ماهوک بن خلید و بعضی به اسم راتونا و بعضی به نام نونداد. إجمالاً در

کتاب معتبر از این مرد اسم و رسمی نیست و به ظن قوی این اسم بی‌مسمی و ساختهٔ ارباب مکر و غرض است.»^{۵۳}

سالِ مرگِ رتن بروشنی دانسته نیست، و گزارندگان، مرگ او را به اختلافِ اقوال در یکی از سالهای «۵۹۶»، «۶۰۸»، «۶۱۲»، «۶۳۲»، «۷۰۰» و «۷۰۹» گفته‌اند.^{۵۴} اینهمه اختلاف در تاریخ مرگ او، خود، شگفت‌آور^{۵۵} و در کنار آنچه حول حیاتش گفته‌اند - موجبِ ظنونی چند است.

به گفتهٔ پژوهندگان، قبر این کذاب متقلب در موضعی موسوم به «حاجی رتن» واقع در سه میلی «بهاِتندا» (bhatinda) که شهری است در شمال هند در ایالت پنجاب واقع در سی درجه و سیزده دقیقه عرض شمالی و هفتاد و پنج درجه طول شرقی در محل ملتقای چندین شعبه مهم راه آهن، و نام آن در عموم نقشه‌های اروپائی هندوستان ثبت است) تا شصت هفتاد سال پیش - و به احتمال قوی: تا روزگار ما نیز - «زیارتگاه عوام مسلمین و هُود» است.^{۵۶}

مرقدی که برای این شیاد گزافه‌گوی ساخته‌اند ساختمانی بزرگ است با درگاهی عظیم که در آن مسجدی جای دارد و دور تا دور آن را دیواری فرا گرفته است.^{۵۷} این زیارتگاه بویژه در سدهٔ دوازدهم هجری / هجدهم میلادی بسیار موردِ اعتنا بوده است.^{۵۸}

از هفتم تا دهم ذی‌الحجه مراسم که «عرس حاجی» خوانده می‌شود برگزار می‌گردد و مردمانی خوش‌باور! به زیارت این مرقد می‌آیند.^{۵۹} و تقریباً پنج قرن است که قبر رتن را گروهی خاص سدانت می‌کنند.^{۶۰} میان گزارشی که در الإصابه از جندی نقل شده است و گزارشی که در الوافی بالوفیات و الإصابه از راویبی که از خراسان به هند رفته است نقل گردیده، این اختلاف هست که در اُولی رتن هیچگاه ازدواج نکرده و در دومی سخن از فرزندان و فرزندزادگان و زاد و رود پُرشمار وی می‌رود!^{۶۱} افزون بر این از دو فرزند او «محمود» و «عبدالله» نیز به عنوان ناقل حدیث یاد شده است!^{۶۲}

با توجه به اختلافاتی که در باب احوال و حتی تاریخ مرگ رتن در میان است، ای بسا این گمان درافتد که مبادا از بُن، چنین کسی وجود خارجی نداشته و پروردهٔ اذهان خیال‌پردازان بوده است! گفته می‌شود که دوازده تن از أنحاء مختلف جهانِ اسلام این مرد را در مسقط الرأس

وی دیدار کرده‌اند^{۶۳} و اگر درستی این گزارشها مُحَقَّق شود دستِ کم یقین می‌توان داشت که چُنین مدَّعی در سدهٔ هفتم هجری در عالمِ خارج (خارج از ذهن) می‌زیسته است.

صَفَدی (ف: ۷۶۴ هـ. ق.) در الوافی بالوفیات آورده است:

تَقَلَّتْ مِنْ حَطِّ عَلَاءِ الدِّينِ عَلَيَّ بِنُ مُظَفَّرِ الكِنْدِيِّ: حَدَّثَنَا^{۶۴} القَاضِي الأَجَلُ العَالِمُ جَلالُ الدِّينِ أبو عَبْدِ اللهِ مُحَمَّدُ بْنُ سُلَيْمَانَ بْنِ إِبرَاهِيمِ الكَاتِبِ مِنْ لَفْظِهِ فِي يَوْمِ الأَحَدِ خَامِسِ عَشَرَ ذِي الحِجَّةِ سَنَةِ إِحْدَى عَشْرَةَ وَسَعِمَاءَةَ بِدارِ السَّعَادَةِ بِدمَشقِ المَحْرُوسَةِ، قَالَ: أَخْبَرَنَا الشَّرِيفُ قَاضِي الفُضَاةِ نُورُ الدِّينِ أبو الحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الشَّرِيفِ شَمْسِ الدِّينِ أَبِي عَبْدِ اللهِ مُحَمَّدُ بْنُ الحُسَيْنِ الحُسَيْنِيِّ الأَنْزَرِيِّ الحَنَفِيِّ مِنْ لَفْظِهِ فِي العَشْرِ الأَخِرِ مِنْ جُمادَى الأُولَى عامِ إِحْدَى وَسَعِمَاءَةَ بِالقَاهِرَةِ، قَالَ: أَخْبَرَنِي جَدِّي الحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ:

كُنْتُ فِي زَمَنِ الصَّبَا وَأَنَا ابْنُ سَبْعِ عَشْرَةَ سَنَةً أَوْ ثَمَانِي عَشْرَةَ سَنَةً سَافَرْتُ مَعَ أَبِي مُحَمَّدٍ وَعَمِّي عُمَرَ مِنْ خُرَاسَانَ إِلَى بِلادِ الهِنْدِ فِي تِجَارَةٍ، فَلَمَّا بَلَّغْنَا أَوَائِلَ بِلادِ الهِنْدِ وَصَلْنَا إِلَى صَبْعَةَ مِنْ صِبْغِ الهِنْدِ، فَعَرَّجَ أَهْلُ القَافِلَةِ نَحْوَ الصَّبْعَةِ وَنَزَلُوا بِهَا وَضَحَّ أَهْلُ القَافِلَةِ. فَسَأَلْنَاهُمْ عَنِ الشَّأْنِ فَقَالُوا: هَذِهِ صَبْعَةُ الشَّيْخِ رَتَنِ اسْمُهُ بِالهِنْدِيَّةِ وَعَرَبَةُ النَّاسِ وَ سَمَوَهُ بِالْمَعْمَرِ لِكَوْنِهِ عُمَرًا حَارِجًا عَنِ العَادَةِ. فَلَمَّا نَزَلْنَا خَارِجَ الصَّبْعَةِ رَأَيْنَا بِفِنَائِهَا شَجَرَةً عَظِيمَةً تُظِلُّ خَلْقًا عَظِيمًا وَ تَحْتَهَا جَمْعٌ عَظِيمٌ مِنْ أَهْلِ الصَّبْعَةِ، فَتَبَادَرَ الكُلُّ نَحْوَ الشَّجَرَةِ وَ نَحْنُ مَعَهُمْ. فَلَمَّا رَأَى أَهْلُ الصَّبْعَةِ سَلَمْنَا عَلَيْهِمْ وَ سَلَمُوا عَلَيْنَا. وَرَأَيْنَا زَنْبِيلًا كَبِيرًا مُعَلَّقًا فِي بَعْضِ أَغْصَانِ الشَّجَرَةِ فَسَأَلْنَا عَنْ ذَلِكَ، فَقَالُوا: هَذَا الزَّنبِيلُ فِيهِ الشَّيْخُ رَتَنِ الَّذِي رَأَى النَّبِيَّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - مَرَّتَيْنِ وَ دَعَا لَهُ بِطُولِ العُمُرِ سِتِّ مَرَّاتٍ. فَسَأَلْنَا جَمِيعَ أَهْلِ الصَّبْعَةِ أَنْ يَنْزِلَ الشَّيْخُ وَ نَسْمَعَ كَلَامَهُ وَ كَيْفَ رَأَى النَّبِيَّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - وَ مَا يَرَوِي عَنْهُ، فَتَقَدَّمَ شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ الصَّبْعَةِ إِلَى الزَّنبِيلِ وَ كَانَ بَبْكَرَةً فَأَنْزَلَهُ فَإِذَا هُوَ مَمْلُوءٌ بِالقَطَنِ وَ الشَّيْخِ فِي وَسْطِ القَطَنِ. فَفَتَحَ رَأْسَ الزَّنبِيلِ وَ إِذَا الشَّيْخُ فِيهِ كَأَلْفِ فَرَسٍ فَحَسَرَ عَنْ وَجْهِهِ وَ وَضَعَ قَمَّةَ عَلِيٍّ أذِنِهِ، وَ قَالَ: يَا جَدَّاهُ! هُوَ لَاءِ قَوْمٍ قَدْ قَدِمُوا مِنْ خُرَاسَانَ وَ فِيهِمْ شُرَفَاءُ أَوْلَادِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - وَ قَدْ سَأَلُوا أَنْ تُحَدِّثَهُمْ كَيْفَ رَأَيْتَ رَسولَ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - وَ مَاذَا قَالَ لَكَ. فَعِنْدَ ذَلِكَ تَنَفَّسَ الشَّيْخُ وَ تَكَلَّمَ بِصَوْتٍ كَصَوْتِ النُّحْلِ بِالقَارِيسِيَّةِ وَ نَحْنُ نَسْمَعُ وَ نَفْهَمُ كَلَامَهُ. فَقَالَ: سَافَرْتُ مَعَ أَبِي وَ أَنَا شَابٌّ مِنْ هَذِهِ البِلادِ إِلَى الجِجَارِ فِي تِجَارَةٍ، فَلَمَّا بَلَّغْنَا بَعْضَ أودِيَّةِ مَكَّةَ وَ كَانَ المَطَرُ قَدَ مَلَأَ الأودِيَّةَ بِالسَّبِيلِ فَرَأَيْتُ غُلَامًا اسْمَهُ المَوْنُ مَلِيحَ الكَوْنِ حَسَنَ السَّمَائِلِ وَ هُوَ

بِرَعَى إِبِلًا فِي تِلْكَ الْأَوْدِيَةِ وَقَدْ حَالَ السَّيْلُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ إِبِلِهِ وَهُوَ يَحْشَى مِنْ خَوْضِ
السَّيْلِ لِقَوِيهِ. فَعَلِمَتْ حَالَهُ فَأَتَيْتُ إِلَيْهِ وَحَمَلْتُهُ وَحُضْتُ السَّيْلَ إِلَى عِنْدِ إِبِلِهِ مِنْ غَيْرِ
مَعْرِفَةٍ سَابِقَةٍ. فَلَمَّا وَضَعْتُهُ عِنْدَ إِبِلِهِ نَظَرَ إِلَيَّ وَقَالَ لِي بِالْعَرَبِيَّةِ: بَارَكَ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ!
بَارَكَ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ! بَارَكَ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ! فَتَرَ كُنْهُ وَمَضَيْتُ إِلَى سَبِيلِي إِلَى أَنْ دَخَلْنَا
مَكَّةَ وَفَضِينَا مَا كُنَّا أَتَيْنَا لَهُ مِنْ أَمْرِ التِّجَارَةِ وَعَدْنَا إِلَى الْوَطَنِ. فَلَمَّا تَطَاوَلَتِ الْمُدَّةُ
عَلَى ذَلِكَ كُنَّا جُلُوسًا فِي فِنَاءٍ ضَيَعْتِنَا هَذِهِ فِي لَيْلَةٍ مُفْمِرَةٍ [و] رَأَيْنَا لَيْلَةَ الْبَدْرِ
[وَالْبَدْرِ] فِي كِبَدِ السَّمَاءِ إِذْ نَظَرْنَا إِلَيْهِ وَقَدْ انْشَقَّ نِصْفَيْنِ فَغَرَبَ نِصْفٌ فِي الْمَشْرِقِ وَ
نِصْفٌ فِي الْمَغْرِبِ سَاعَةً زَمَانِيَّةً وَأَظْلَمَ اللَّيْلُ ثُمَّ طَلَعَ النِّصْفُ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالنِّصْفُ
الثَّانِي مِنَ الْمَغْرِبِ إِلَى أَنْ التَّقْيَا فِي وَسْطِ السَّمَاءِ كَمَا كَانَ أَوَّلَ مَرَّةٍ. فَعَجَبْنَا مِنْ ذَلِكَ
غَايَةَ الْعَجَبِ وَ لَمْ نَعْرِفْ لِذَلِكَ سَبَبًا. وَسَأَلْنَا الرُّكْبَانَ عَنْ خَبَرِ ذَلِكَ وَسَبَبِهِ
[فَ] أَخْبَرُونَا أَنَّ رَجُلًا هَاشِمِيًّا ظَهَرَ بِمَكَّةَ وَادَّعَى أَنَّهُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ إِلَى كَافَّةِ الْعَالَمِ وَ
أَنَّ أَهْلَ مَكَّةَ سَأَلُوهُ مُعْجَزَةً كَمُعْجَزَةِ سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّهُمْ اقْتَرَحُوا عَلَيْهِ أَنْ يَأْمُرَ الْقَمَرَ
فَيَنْشَقَّ فِي السَّمَاءِ وَيَغْرِبَ نِصْفُهُ فِي الْمَغْرِبِ وَنِصْفُهُ فِي الْمَشْرِقِ ثُمَّ يَعُودَ إِلَى مَا كَانَ
عَلَيْهِ. فَفَعَلَ لَهُمْ ذَلِكَ بِقُدْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى. فَلَمَّا سَمِعْنَا ذَلِكَ مِنَ السَّافِرِ اسْتَفْتَيْتُ أَنْ أَرَى
الْمَذْكَورَ فَتَجَهَّزْتُ فِي تِجَارَةٍ وَسَافَرْتُ إِلَى أَنْ دَخَلْتُ مَكَّةَ وَسَأَلْتُ عَنِ الرَّجُلِ
الْمَوْصُوفِ. فَذَلُّونِي عَلَى مَوْضِعِهِ فَأَتَيْتُ إِلَى مَنْزِلِهِ وَاسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لِي وَ
دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَوَجَدْتُهُ جَالِسًا فِي صَدْرِ الْمَنْزِلِ وَالْأَنْوَارُ تَنَلُّالًا فِي وَجْهِهِ وَقَدْ
اسْتَنَارَتْ مَحَاسِنُهُ وَتَغَيَّرَتْ صِفَاتُهُ الَّتِي كُنْتُ أَعْهَدُهَا فِي السَّفَرَةِ الْأُولَى فَلَمْ أَعْرِفْهُ.
فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَيْهِ نَظَرَ إِلَيَّ وَتَبَسَّمَ وَعَرَفَنِي، وَقَالَ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ، أَدْنُ مِنِّي. وَكَانَ
بَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقٌ فِيهِ رُطْبٌ وَحَوْلَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ كَالنُّجُومِ يُعْظَمُونَهُ وَيُبْجِلُونَهُ.
فَتَوَقَّفْتُ لِهَيْبَتِهِ، فَقَالَ ثَانِيًا: أَدْنُ مِنِّي وَكُلْ، الْمُوَافَقَةُ مِنَ الْمُرُوءَةِ وَالْمُنَافَقَةُ مِنَ
الرُّذُقَةِ. فَتَقَدَّمْتُ وَجَلَسْتُ وَأَكَلْتُ مَعَهُمُ مِنَ الرُّطْبِ وَصَارَ يَنَاوِلُنِي الرُّطْبَ بِيَدِهِ
الْمُبَارَكَةَ إِلَى أَنْ نَاوَلَنِي سِتَّ رُطَبَاتٍ مِنْ سِوَى مَا أَكَلْتُ بِيَدِي. ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ وَتَبَسَّمَ وَ
قَالَ لِي: أَلَمْ تَعْرِفْنِي؟ قُلْتُ: كَأَنِّي غَيْرُ آتِي مَا أَتَحَقَّقُ. فَقَالَ: أَلَمْ تَحْمِلْنِي فِي عَامِ كَذَا
وَجَاوَزْتَ بِي السَّيْلَ حِينَ حَالَ السَّيْلُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِبِلِي. فَعِنْدَ ذَلِكَ عَرَفْتُهُ بِالْعَالَمَةِ وَ
قُلْتُ لَهُ: بَلَى وَاللَّهِ! يَا صَبِيحَ الْوُجْهِ! فَقَالَ لِي: اْمُدُّ إِلَيَّ يَدَكَ. فَعَدَدْتُ يَدِي الْيُمْنَى
إِلَيْهِ فَصَافَحَنِي بِيَدِهِ الْيُمْنَى، وَقَالَ لِي: قُلْ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. فَقُلْتُ ذَلِكَ كَمَا عَلَّمَنِي فَسَرَّ بِذَلِكَ. وَقَالَ لِي عِنْدَ خُرُوجِي مِنْ عِنْدِهِ:
بَارَكَ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ! بَارَكَ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ! بَارَكَ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ! فَوَدَّعْتُهُ وَأَنَا مُسْتَبْشِرٌ
بِلِقَائِهِ وَبِالْإِسْلَامِ. فَاسْتَجَابَ اللَّهُ دُعَاءَ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - وَبَارَكَ فِي

دورة جديدة، سال ششم، شماره اول، بهار ۱۳۸۷ (پیاپی ۴۰)

عُمَرِي بِكُلِّ دَعْوَةٍ مِائَةَ سَنَةٍ، وَهَذَا عُمَرِي الْيَوْمِ نَبَيْفَ وَ سِتْمِائَةَ سَنَةٍ، لِسَنَةِ اَزْدَادِ فِي عُمَرِي بِكُلِّ دَعْوَةٍ مِائَةَ سَنَةٍ، وَ جَمِيعِ مَنْ فِي هَذِهِ الصِّيغَةِ الْعَظِيمَةِ اَوْلَادِ اَوْلَادِ اَوْلَادِي وَ فَتَحَ اللهُ عَلَيَّ وَ عَلَيْهِمْ بِكُلِّ خَيْرٍ وَ بِكُلِّ نِعْمَةٍ بِرَكَّةِ رَسُوْلِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ - . اَنْتَهَى.

وَ ذَكَرَ عَبْدُ الْوَهَّابِ الْقَارِيءُ الصُّوفِيَّ اَنَّهُ تُوْفِيَ فِي حُدُوْدِ سَنَةِ اِثْنَتَيْنِ وَ ثَلَاثَيْنِ وَ سِتْمِائَةَ. وَ ذَكَرَ النَّجِيبُ عَبْدُ الْوَهَّابِ اَيْضًا اَنَّهُ سَمِعَ مِنَ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ بَابَا رَتْنِ، وَ اَنَّهُ بَقِيَ اِلَى سَنَةِ تِسْعٍ وَ سَبْعِمِائَةَ، وَ اَنَّهُ قَدِمَ عَلَيْهِمْ شِيرَاذَ، وَ ذَكَرَ اَنَّهُ ابْنُ مِائَةِ وَ سِتِّ وَ سَبْعِينَ عَامًا، وَ اَنَّهُ تَاهَلَ وَ رَزَقَ اَوْلَادًا.

قَالَ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ: مَنْ صَدَقَ هَذِهِ الْاَعْجُوبَةَ وَ اَمِنَ بِبَقَاءِ رَتْنِ فَمَا لَنَا فِيهِ طِبٌّ، فَلْيَعْلَمْ اَنِّي اَوَّلُ مَنْ كَذَبَ بِذَلِكَ وَ اَنَّنِي عَاجِزٌ مُنْقَطِعٌ مَعَهُ فِي الْمُنَاطَرَةِ. وَ مَا اُبْعَدُ اَنْ يَكُوْنَ جَنِّي تَبَدَّى بِاَرْضِ الْهِنْدِ وَ اَدْعَى مَا اَدْعَى فَصَدَّقُوهُ! لَا بَلْ هَذَا شَيْخٌ مَعَثَرٌ دَجَالٌ كَذَبَ كَذِبَةً ضَخْمَةً لِكِي تَنْصَلِحَ خَائِبَةَ الصِّيَاعِ وَ اَتَى بِفَضِيحَةٍ كَثِيرَةٍ وَ الَّذِي يُحْلِفُ بِهِ اَنَّهُ رَتْنٌ لِكَذَابِ قَاتِلِهِ اللهُ اَنِّي يُوْفِكُ! وَ قَدْ اَفْرَدْتُ جُزْءًا فِيهِ اَخْبَارُ هَذَا الصَّالِّ سَمِيئَتُهُ « كَسْرُ وَتْنِ رَتْنِ ».

وَ قَالَ لِي الشَّيْخُ عَلَمُ الدِّينِ الْبِرْزَالِيُّ وَ قَدْ سَأَلْتُهُ عَنْ هَذَا الْحَدِيثِ، فَقَالَ لِي: هُوَ مِنْ اَحَادِيثِ الطَّرِيقَةِ! ^{٦٥}

مرحوم حاج میرزا حسین نوری که از رهگذر سلوة الغریب سید علیخان به مطالب صفدی دسترس داشته، ترجمه گونه‌ای از حکایت دیدار با رتن که صفدی نقل کرده است به دست داده و زین رو نقل نوشتار او بجا می‌نماید:

سید فاضل متبحر جلیل، سید علیخان مدنی، در کتاب سلوة الغریب و أسوة الأرب نقل کرده از جزو هشتم تذکره صلاح الدین صفدی که گفت: نقل کردم از خط فاضل علاء الدین علی بن مظفر کندی که صورت آن این بود که: حدیث کرد ما را قاضی اجل عالم جلال الدین أبو عبدالله محمد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب از لفظ خود، در روز یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه ۷۱۱ در دارالسعادة محروسه دمشق، گفت: خبر داد ما را شریف قاضی القضاة نورالدین أبو الحسن علی بن شریف شمس الدین ابی عبدالله محمد بن حسین حسینی اَثَرِي حَنَفِي از لفظ خود، در عشر آخر جمادی الأولى سال ۷۰۱ در قاهره، گفت: خبر داد مرا جَدَمٌ، حسین بن محمد، گفت:

من در زمان صبی که هفده سال یا هیجده سال داشتم، سفر کردم با پدرم محمد و عمویم عمر، از خراسان به طرف هند برای تجارتی.

پس چون رسیدیم اویل بلاد هند، رسیدیم به مزرعه‌ای از مزرعه‌های هند. پس قافله به طرف آن مزرعه میل کرد و در آنجا فرود آمدند. شورش قافله بلند شد. پس، از سبب آن سؤال کردیم. گفتند: این مزرعه شیخ رتن است، و این اسم او است به هندی و مردم آن را مُرَّاب کردند، نامیدند او را به عُمر. چون عُمر کرد عُمر خارج از عادت. پس چون فرود آمدیم، بیرون مزرعه، دیدیم در پیشگاه آن درخت بزرگی که سایه می‌انداخت بر خلق عظیمی، و در زیر آن، جماعت بسیاری بودند از اهل آن مزرعه.

پس تمام اهل قافله به طرف آن درخت رفتند و ما هم با ایشان بودیم. پس چون اهل مزرعه را دیدیم، سلام کردیم بر ایشان و سلام کردند بر ما، و زنبیل بزرگی را دیدیم مُعلق در بین شاخه‌های آن درخت. پس پرسیدیم از حال آن. گفتند: این زنبیلی است که در اوست^{۶۶} شیخ رتن که دیده رسول خدای -صلی الله علیه و آله- را دو مرتبه، و دعا کرده آن حضرت برای او، به جهت طول عمر، شش مرتبه.

پس درخواست نمودیم از اهل آن مزرعه که آن شیخ را فرود آرند که کلام او را بشنویم که چگونه پیغمبر -صلی الله علیه و آله- را دیده و چه روایت می‌کند از آن جناب.

پس پیرمردی از اهل آن مزرعه آمد به نزد زنبیل شیخ و آن به چرخ بسته بود. آن را فرود آورد. دیدیم که آن زنبیل پُر است از پنبه و آن شیخ در وسط پنبه است. پس سر زنبیل را باز کرد. شیخ را دیدیم مانند جوجه‌ای. پس روی او را باز کرد و دهن خود را بر گوش او گذاشت و گفت: یا جد! اینان قومی اند که از خراسان آمده‌اند، و در ایشان است شرف از اولاد پیغمبر -صلی الله علیه و آله- و تقاضا می‌کنند که ایشان را خبر دهی که چگونه پیغمبر -صلی الله علیه و آله- را دیده‌ای و چه فرمود به تو.

پس در این حال، شیخ، آه سردی کشید و به سخن آمد به آوازی مانند آواز زنبور عسل به زبان فارسی، و ما می‌شنیدیم و سخنش را می‌فهمیدیم.

گفت: سفر کردم با پدرم در ایام جوانی به سوی بلاد حجاز به جهت تجارتی. چون رسیدیم به درّه‌ای از درّه‌های مکه در وقتی که باران پُر کرده بود درّه‌ها را، پس جوانی را دیدم گندمگون ملیح، با شمایل نیکو که می‌چرانید شترانی را در آن درّه‌ها، و سیل حایل شده بود میان او و شترانش، و او خائف بود از آنکه سیل فروگیردش، چون شدت داشت. پس حالش را دانستم. به نزدش آمدم و او را به

دوش برداشتم و در سیل داخل شدم و به نزد شترانش آوردم، بدون سابقه معرفتی به حال او. چون او را به نزد شترانش گذاشتم، به من نظر نمود و فرمود به عربی: بَارَكَ اللهُ فِي عُمْرِكَ! بَارَكَ اللهُ فِي عُمْرِكَ! بَارَكَ اللهُ فِي عُمْرِكَ! پس او را گذاشتیم و پی شغل خود رفتیم تا آنکه داخل مکه شدیم و به جهت امر تجارتی که آمده بودیم آن را به انجام رساندیم و به وطن خود برگشتیم.

چون مدتی بر این گذشت و ما در این مزرعه خود نشسته بودیم در شب ماهتابی که دیدیم قرص ماه را در وسط آسمان که به دو نیمه شد. نیمی غروب کرد در مشرق و نیمی غروب کرد در مغرب به قدر یک ساعت و شب تاریک شد. آنگاه طلوع کرد نیمی از مشرق و نیمی از مغرب. تا آنکه رسیدند به یکدیگر در وسط آسمان به حالت اول که بودند. پس بغایت از این امر متعجب شدیم و سبب آن را ندانستیم و از متردین مُسْتَفْسِر شدیم از سبب آن قضیه.

ما را خبر دادند که: مردی هاشمی ظاهر شده در مکه و مدعی شده که من رسول خدایم، به سوی همه اهل عالم، و اهل مکه معجزه از او خواستند، مانند معجزه سایر پیغمبران، و خواستند از او که امر کند ماه را که به دو نیمه شود در وسط آسمان و غروب کند نیمی از آن در مغرب و نیمی در مشرق، آنگاه برگردد به همان نحوی که بوده! پس به قدرتِ اِلهیه چنان کرد بر ایشان.

چون این را از مسافری شنیدم، شوق کردم که او را ببینم. پس تهیه تجارتی کردم و سفر کردم تا آنکه داخل مکه شدم و سؤال کردم از آن شخص معهود. پس مرا به موضع او دلالت کردند. پس آمدم به منزل او و اذن خواستم. رخصت داد. داخل شدم. پس دیدم او را که در صدر منزل نشسته و نور می درخشد از رخسار او و محاسن و اوصافی که در آن سفر اول دیده بودم؛ او را شناختم. پس چون سلام کردم بر او، نظر کرد به سوی من و تبسم نمود و مرا شناخت و فرمود: عَلَيْكَ السَّلَام! نزدیک من بیا!

و در پیش روی او طبقی بود که در آن رُطَب بود و حول او جماعتی بودند از اصحاب او، مانند ستارگان و او را توقیر و تعظیم می کردند.

پس به جای خود ایستادم از مهابت او. فرمود: نزدیک بیا و بخور! که موافقت از مروّت است و منافقت از زندقه.

پس، پیش رفتم و نشستم و با ایشان از آن رُطَب خوردم و آن حضرت با دست مبارک خود، به من رُطَب می داد، تا آنکه شش رُطَب به من داد، سواي آنچه به دست خود خوردم. آنگاه نظر کرد به سوی من و تبسم نمود و فرمود: آیا مرا شناختی؟

گفتم: گویا می‌شناسم ولیکن مُحَقَّق نکردم.
 فرمود: آیا مرا برنداشتی در فلان سال و از سیل مرا گذراندی در وقتی که
 سیل حایل شده بود میان من و شتران من؟
 پس، در این حال، آن جناب را شناختم به آن علامت و عرض کردم: بلی! یا
 رسول الله! والله یا صَبِيحَ الْوَجْهِ!

پس فرمود: دست خود را دراز کن به سوی من!
 پس دست راست خود را دراز کردم به سوی آن جناب. با دست راست خود
 با من مُصافحه کرد و فرمود به من: بگو: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
 رَسُولُ اللَّهِ.

پس گفتم آن را به نحوی که تعلیم فرمود. پس دلم به این خرسند شد.
 چون خواستم از نزدش برخیزم، فرمود به من: بَارَكَ اللَّهُ فِي عُمَرِكَ! بَارَكَ اللَّهُ
 فِي عُمَرِكَ! بَارَكَ اللَّهُ فِي عُمَرِكَ!

پس او را وداع کردم و خشنود بودم به ملاقات آن حضرت و به اسلام خود، و
 خداوند مُسْتَجَاب کرد دعای پیغمبر خود - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - را و برکت داد در
 عمر من به هر دعایی صد سال. و این عمر من است امروز که گذشته از ششصد و
 چیزی و زیاد شد عمر من به ۶۷ هر دعوتی، صد سال؛ و جمیع کسانی که در این
 مزرعه‌اند، اولادِ اولادِ اولادِ منند و خدای تعالی ابوابِ خیر را بر من و بر
 ایشان مفتوح فرمود به برکت رسول خدای - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ. ۶۸

حاجی نوری در ادامه می‌نویسد:

صَفَدِي، بعد از ذکر این حکایت، گفته که: گویا می‌بینیم بعضی را که واقف
 می‌شوند بر حدیث این مُعَمَّر و داخل می‌شود شکی در ایشان در طولِ عمر او تا
 این حد و تردّد می‌کنند در صدق او. آنگاه سببِ شک او را ذکر کرد از تجربه و
 کلامِ طَبِيعِيّین که بعد از این بیاید. آنگاه رد کرد آن را به کلامِ اَبُو مَعْشَر ۶۹ و
 اَبُو رِيحَان و غیر ایشان از منجّمین که ذکر خواهیم نمود.

و گفته که: بقای رتن که این عمر از او حکایت شده، معجزه‌ای است برای
 رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - و به تحقیق که پیغمبر دعا کرد از برای جماعتی
 از اَصْحَابِ خود به کثرتِ ولد و طولِ عمر، تا آنکه گفته: پس تازگی ندارد که دعا
 کند برای او شش مرتبه که زندگی کند ششصد سال با امکان این امر، غایه ما فی
 الباب آنکه ما ندیدیم اَحَدِي را که رسیده باشد به این حد و عدم دلیل، دلالت
 نمی‌کند بر عدم مدلول.

محمد بن عبدالرحمن بن علی زمردی حنفی گفته که: خبر داد مرا قاضی معین الدین عبدالمحسن بن القاضی جلال الدین عبدالله بن هشام حدیث سابق را به نحو سماع بر او گفت؛ خبر داد مرا به این، قاضی القضاة مذکور به سند مذکور در پانزدهم جمادی الآخره سنه ۷۳۷. آنگاه نقل کرده از ذهبی که او تکذیب کرده این دعوی را و مستندی ذکر نموده. ۷۰

البته مطالبی که حاجی درباره تضعیف تشکیک در باب رتن آورده و ... در الوافی بالوفیات نبود و بالطبع باید در دیگر آثار صفدی آن را بازجست. پُر دور نیفتیم: معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی که شد الإزار را به سال ۷۹۱ ه. ق. تألیف کرده، در گزارش حال «شیخ سعدالدین محمد بن مظفر بن روزبهان» (ف: ۶۳۴ ه. ق.) نوشته است:

و سَافَرَ الشَّيْخُ سَعْدُ الدِّينِ مُحَمَّدٌ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ سَنَةً وَ جَالَ الْبِلَادَ وَ دَخَلَ أَرْضَ
هِنْدَ وَ صَحِبَ الشَّيْخَ سَاهُولَ بْنِ مَهَادِيو بْنِ جَكَدِيو الْيَتُورِي الْمَعْرُوفَ بِرَتْنِ، وَ رَوَى
عَنْهُ أَحَادِيثَ. ۷۱

نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق.) در تفحات الأنس در گزارش حال «شیخ رضی الدین علی لالاء غزنوی» (ف: ۶۴۲ ه. ق.) می نویسد:

شیخ علی لالا به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود، و گویند که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقة داشته است و بعد از وفات وی از آن جمله صد و سیزده خرقة باقی بوده، و سفر هندوستان کرده بوده و صحبت ابوالرضا رتن - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - دریافتند و امانت رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - از وی گرفته، چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آن را تصحیح فرموده و گفته: صَحِبَ، يَعْنِي الشَّيْخَ رَضِيَ الدِّينَ عَلِيَّ اللِّلَاءِ، صَاحِبَ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أبا الرِّضَا رَتْنِ بْنِ نَصْرٍ - رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ - فَأَعْطَاهُ مِشْطًا مِنْ أَمْشَاطِ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقة پیچیده و آن خرقة را در کاغذی، و به خط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته: هَذَا الْمِشْطُ مِنْ أَمْشَاطِ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَصَلَ إِلَيَّ هَذَا الضَّعِيفُ مِنْ صَاحِبِ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَ هَذِهِ الْخِرْقَةُ وَصَلَتْ مِنْ أَبِي الرِّضَا رَتْنِ إِلَيَّ هَذَا الضَّعِيفُ.

و هم شیخ رکن الدین به خط مبارک خود نوشته است که: چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. ۷۲

دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء خویش (که به سال ۸۹۲ ه. ق. از تألیف آن فراغت یافته است) در گزارش حال «شیخ عزالدین پورحسن اسفراینی» به نقد حال «شیخ رضی الدین علی لالا» عطف عنان کرده درباره رضی الدین علی می‌نویسد:

أبو الرضا بابارتني هندی را - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - در هند دریافته و بابارتن شانه‌ای از جمله شانه‌های خود که رسول - صلعم - بدو داده بود داده و جان به حق تسلیم کرده. گویند که: بابارتن صحبت مبارک رسول را - صلعم - دریافته. و بعضی گویند که از حواریان حضرت عیسی - علیه السلام - بود و عمر بابارتن را یک هزار و چهارصد سال می‌گویند.^{۷۳}

رضاقلی خان هدایت (۱۲۱۵-۱۲۸۸ ه. ق.)، در ریاض العارفين، در گزارش حال رضی الدین علی لالا می‌نویسد:

... گویند: در پانزده سالگی شیخ نجم الدین [= نجم الدین کبری] را به خواب دید و به طلب او سالها گردید. به خدمت صد شیخ زیاده رسید. آخر جناب شیخ نجم الدین را دریافت و به امر او به هندوستان رفته به خدمت شیخ ابورضای رتن؛ به قولی از حواریون حضرت عیسی و به قولی از اصحاب جناب ختمی مآب بوده و یکهزار و چهارده سال عمر نموده. تفصیلی این اجمال در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است...^{۷۴}

نورالدین جعفر بدخشی (ح ۷۴۰-۷۹۷ ه. ق.) در خلاصة المناقب که در گزارش احوال و مناقب پیرو مراد خویش، میرسید علی همدانی (۷۱۴-۷۸۶ ه. ق.)، نوشته است، می‌آورد:

... ذکر جهر بدعت نباشد زیرا که حضرت مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و اصحاب او ذکر جهر گفته‌اند... و حضرت خواجه ابوالرضا رتن بن کربال البترندی - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - که یکی از اصحاب رسول است ذکر جهر می‌گفته است تا آخر عمر، و آن ذکر خواجه «الله» بوده است.

و شیخ علی لالا خدمت خواجه را دریافته است و آن سه امانت که حضرت رسول - علیه السلام - فرستاده بود از برای او گرفته از خدمت خواجه - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ -

و این فقیر بعضی از متابعان خواجه را در قصبه اندخود^{۷۵} دید و سه روز در خلوت ایشان به التماسی مُقَدَّم ایشان به ایشان موافقت نموده است و بعد از خروج از خلوت پرسید از مُقَدَّم ایشان که: سبب چیست که احادیث رتنیه شهرت ندارد اِلَّا سه حدیث که فخر اهل حدیث به آن سه حدیث است؟

و آن مُقَدَّم جواب فرمود که: سبب عدم شهرت آن است که حضرت مصطفیٰ -
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - سه چیز از برای شیخ مختارالدین الازنشی^{۷۶} - قَدَّسَ اللهُ
 سِرَّهُ - امانت فرستاده بود:
 اوّل کرده کرم.^{۷۷}

و دوم يك قطره آب از دهان مبارك خود.
 و سوم أحاديثِ رَتْنِيَّهْ که تا اوان تحصیل شیخ مختارالدین موقوف بوده است.
 و حضرت خواجه به دست شیخ موسی^{۷۸} آن سه چیز را فرستاده است به
 نزدیک شیخ مختارالدین و وصیت کرده شیخ موسی را که چون به خوارزم برسی
 جوانی میان بالاکندم گون که بر يك رُخ او خالی باشد و بر میان قُرصِ جوین بسته
 و تفسیرِ کُشاف خواند و قرائت^{۷۹} او به سورهٔ اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا رسیده باشد،
 تو را پیش آید. لاجرم این سه امانت را به آن جوان بدهی و چون شیخ موسی آن
 وصیت به جای آورد. شیخ مختارالدین به شیخ موسی بیعت کرد و به سلوکِ راهِ
 خدای تعالی توجّه نمود. فلاجرم سبب عدم شهرتِ أحاديثِ رَتْنِيَّهْ^{۸۱} آن وقفهٔ
 رَتْنِيَّهْ^{۸۱} باشد.^{۸۲}

حافظ حسین کربلانی تبریزی (ف: ۹۹۷ ه. ق.) که در همان اوائلِ روضات
 الجنان اش در بحثِ مزارات و زیارتِ قبور به یکی از «أحاديثِ رَتْنِيَّهْ» گواهی جُسته و
 از بابارتن به دعای «رضی الله عنه» یاد می کند^{۸۳}. در روضهٔ هشتم کتابِ خویش گفتارِ
 صاحبِ خلاصه المناقب را با تصرّف و تلخیصی نه چندان دقیق (که ای بسا نه از دستِ
 خود او، بل از نسخهٔ مورد استفادهٔ وی ناشی شده باشد) آورده است و خود دربارهٔ قضیةٔ
 «عدم شهرتِ أحاديثِ رَتْنِيَّهْ» که در خلاصه المناقب موردِ اِشَارَت و گفت و گو واقع شده
 توضیحی از این قرار افزوده:

و غَرَضُ از عدم شهرتِ این احادیث گویا اینست که: به این سند [که] در کتبِ
 صحاح است نیست و اِلَّا مشهور است، والله أعلم.^{۸۴}

شاید حافظ حسین با این توضیح دو معنا را گوشزد کرده باشد:

یکی آن که سَنَدِ این روایات از طریقِ رتن در حدیثنامه‌های معتبر به چشم
 نمی‌خورد ولی متن آنها از دیدگاهِ امثالِ او اِشْكَالِ خاصی ندارد. ثانیاً عدم شهرتِ این
 احادیث تنها به کتبِ معتبرِ قدما راجع است، ورنه نزد متأخران از طریقِ رتن شهرت
 یافته‌اند.

با توجّه به توضیحی که حافظ حسین داده و - برخلافِ گفتارِ مسطور در

خلاصه المناقب - از شهرت «أحاديث رتبته» - قاعدتاً: در عصر خویش - دم زده است، می توان دانست که برخی صوفیان بی مبالات و روایتگران راجل در درایات، چه مایه اسباب اشتها را قایل آن هندی مدعی را فراهم ساخته اند و از روزگار میر سیدعلی همدانی تا پایان سده دهم چه تحوّل یابد آمده بوده است!

میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی (۹۶۸-۱۰۲۲ ه.ق.) در ثمرات القدس من شجرات الانس - که تذکره ای صوفیانه از برای شبه قاره است - می آورد:

أبو الرضا رتن حاجی - نور الله تعالى مضجعه -:

شیخ رضی الدین بن علی بن سعید لالا بن عبدالخلیل غزنوی که ابن عمّ حکیم سنائی غزنوی است و از اعظم مریدان شیخ نجم الدین کبری - قدس سره - از صد [و] بیست و چهار ولی کامل خرقة دارد. می گوید که: به هند در تاریخ سنه عشرين و ستمائة رسیدم و به صحبت بابا رتن نصیر الدین الهندی فیض گشتم و امانت رسول را - صلی الله علیه و آله و سلم - که رسول خدا از برای من عنایت فرموده بود و آن شانه ریش بود، به من داد. شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی - قدس روحه - آن را تصحیح کرده^{۸۵}، گفته: «و صحبت الشیخ رضی الدین علی، صاحب رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - ابوالرضا رتن بن نصیر - رضی الله تعالی عنه - فأعطاه مشطاً من أمشاط رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم -» و آن مشط در آخر به حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله رسید. همراه همان خرقة که بابا رتن آن مشط را در آن پیچیده بود و شیخ آن شانه را در خرقة و خرقة را در کاغذی پیچیده و بر آن کاغذ نوشته: «هذه المشط من أمشاط رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - هذه الخرقه وصلت^{۸۷} من أبي الرضا رتن إلى يدي الضعيف». و هم شیخ علاء الدوله به خط مبارک خود نوشته که: چنین گویند که: آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده از آن حضرت - صلی الله علیه و آله و سلم.

بعضی گویند که ملاقات شیخ با ابوالرضا در سنه ششصد بوده؛ بعضی زیاده و کم نیز گفته اند؛ و العِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى أَكْبَرُ!

حضرت شیخ بن الحجر عسقلانی^{۸۸} - قدس سره - در کتاب الإصابة فی معرفة الصحابة در أحوال بابا ابوالرضا رتن اطاله ای عظیم داده و بسط غریب فرموده. خلاصه کلام آنکه بابا رتن از هند بود و مولد وی در پرگنه^{۸۹} بتهنده، من أعمال سر کار لاهور. اقوال دیگر نیز هست که در آیام جاهلیت تولد نموده، اما چون سعادت مند بود، همواره مترقب بوده که شخصی ظهور کند که راه راست به خلق

نماید و به همین نیت از راه دریا با جمعی از تُجَّار به حَرَمَین رفته، در آن عهد هنوز ظهورِ حضرتِ ختمی پناهی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - و دعواتِ اسلام نبود. چون به هند باز آمد، بعد از مدتی شنید که در آن دیار عزیز الوجودی پیدا شده، دعوی نبوت می‌کند و مردم را به دینِ اسلام می‌خواند. پس به اخلاصی تمام به جهتِ دریافتِ پیغمبر - علیه ۹۰ افضل السَّلام - و وصول به دینِ اسلام با اسباب و اموالِ بسیار به کعبهٔ معظمه - زادها شرفاً ۹۱ - رفت و صحبتِ شریفِ آن سرور - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - دریافت، احادیث از آن حضرت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - شنید و مدتی در خدمتِ سرورِ اَنام - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - بوده و آن احادیثی که در رسالهٔ رَتْنِیّه خود درج نموده، شهرتی تمام دارند. آن احادیث را حضرتِ شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - که از اکابر سلسلهٔ نقشبندیّه است و به چند واسطه سند خود را به حضرتِ شیخ علی لالا - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - می‌رساند تصحیح فرموده‌اند، و بعضی گویند که شیخ أبو الرضا تصحیح فرموده‌اند. اگرچه بعضی محدثین متأخرین در آن باب طعن و تشنیع بسیار می‌نمایند.

گویند: چون به سعادتِ بیعتِ آن حضرت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مشرف گشت، بعد از چند گاه باز از مکهٔ شریفه، متوجه هندوستان شد، چون به آنجا رسید به مجاهدهٔ عظیم و ریاضتِ شاقهٔ مشغول شد و جمعی کثیر از سلاطین و اُمرا و مشایخ و علمای هند که در سنهٔ ستمانه و بعد از آن بوده‌اند همه به صحبتِ وی می‌رسیده‌اند و از آنفاسِ وی تیرک می‌جسته‌اند و داخلِ خیر القرون قرنِ رسولِ الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - می‌شده‌اند. عمرش از ششصد متجاوز بوده و از هفتصد کم و بعضی پیش گفته‌اند.

می‌آرند که وی در جمیع اراضی مملکت هند، غرباً و شرقاً، جنوباً و شمالاً طاعات و عبادات نموده، کسبِ کمالات کرده. بعضی گفته‌اند که وی خضرِ وقتِ خویش بوده که چند گاهی به این کسوت در میانِ خلق درآمده، بسیاری را راهنمایی نموده. مولانا عالم کابلی در فوایح الولاية ۹۲ خود می‌نویسد که: لفظِ «رتن» با «خضر» مترادف است یعنی: سبزه؛ لیکن مولوی را در این لفظ غلطی عظیم دست داده، زیرا که «رتن» لفظِ هندی است و معنی رتن در کتب معتبره هند «گوهر سرخ» را گویند و وی از زبانِ هندی و لغاتِ آن عاری بوده.

بدان که اگر این قولِ صحّتی داشته باشد که وی خضرِ وقت بوده، پس آن قولِ که او «ابن نصیر» است و مولدِ وی در هند است، غلط بوده باشد.

لیکن تحقیق، آن است که وی هندیّ الاصل است و عمرِ دراز یافته. بعد از سالِ ششصد هجری وفات کرده، قبرِ وی در بتهنده که از لاهور به شصت کوه^{۹۳} جنوب است، واقع است و این داعی در سنه هزار و چهارم در وقتی که از احمد نگرِ مُلک دکن به داکِ چوکی عتبه بوسی حضرتِ خلافت پناهی اَعنی جلال المِلّه و الدّینا و الدّین، اَکبر پادشاهان و بزرگترین شاهنشاهان، جلال الدّین مُحَمَّد اَکبر پادشاه غازی - خُلد مُلکُه -، متوجه بود، چون به قَصَبَه بتهنده رسید، به طوافِ روضه مُطهرهٔ وی مُشرف گردید، و بعد از فراغ طواف، نظر بر قلعهٔ قصبهٔ مذکور افتاد؛ دید که پشتِ دیوار و باروی قلعه فرو ریخته. پرسیده شد که قلعه به این متانت و استواری چون ریخته؟ گفتند: از دُعای بابا واقع شد. سبب آن را پرسید. گفتند: در سنهٔ سَبْعین و حَمْسَمِائَه یکی از پادشاهان این قلعه را خواست تا از راجهٔ این دیار بگیرد؛ چون مُدّت محاصره متممادی گردید، به خدمتِ بابا در همین جا آمد که الحال قبرِ ایشان است و استدعای فتح و فیروزی نمود. بابا فرمود: عَلَی الصَّبَاح بالشکرِ خویش در اینجا حاضر شو و منتظر باش. هر وقتی که من دست به دعا بردارم، تو با جُنودِ خود متوجه به تسخیر قلعه شو. پس روزِ دیگر به موجبِ فرمودهٔ وی با جُنودِ نامعدود به خدمتش حاضر گشت. وی دست به دُعای برداشت. به یکبار این مقدار قلعه که افتاده می بینید، از هم فرو ریخت؛ لشکرِ اسلام به یک مرتبه حمله آوردند و دَمار از کُفار و فُجّار بر آوردند. از آن روز، اِلَی یومِنا، این قلعه به همان وتیره مانده.

و گویند که سلطان محمود غازی را در سنهٔ اِحدی و اَربعمائَه اِرادَهٔ دریافتِ شخصی شد که از حضرتِ مُحَمَّد - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ - بی واسطهٔ استماعِ حدیث نموده باشد، در مقامِ تَقَضُّص و تَجَسُّس گشت و جاسوسان و مُتَفَحِّصان به هر دیار تعیین فرمود تا به وی رسانیدند که در دیارِ هند بابا رَتَن نام شخصی است که وی بی واسطهٔ اَحادیث از آن سَرور - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ - استماع نموده، مُدَّتْها در خدمتِ آن حضرت - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ - بوده.

سلطان را از استماع این سخن شوقِ دریافتِ بابا غلبه می نماید، کَسانِ مُعْتَمَد با خزاینِ غیرِ محصور به خدمتِ بابا اِرسال داشت و التماسِ حضور نمود. در اوایل آن التماسِ مقبولِ بابا نیفتاد، در آخر، چون به کَرّات و مَرّات کَسان به خدمتِ وی رفتند و استدعای سلطان را با خواهش و نیاز بسیار ظاهر ساختند، بابا مُتوجّهٔ غزنین شد. چون نزدیک به غزنی رسید، سلطان با تمامِ خیل و حَشَم از غزنی به استقبالِ وی بیرون آمد و فرمود تا قرصه‌های زرِ سرخ و سفید بر سرِ بابا

افشانند. در آن حین، هر قرصه از زر که در محفّه بابا می افتاد، آن را بر می داشت و صُرّه ای که با خود داشت، در آن می انداخت. سلطان و سایر اعیان را از مشاهده این حال تعجب می افزود. بابا بر ما فی الضمیر الجماعه [!] به حُسنِ فراست و به نور کرامت مطلع گردیده، روی توجّه به سلطان آورد و فرمود: سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - بَلَا وَاسْطَه أَنَّهُ قَالَ: يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ يَشِبُّ فِيهِ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ. صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ.

و به سماع این حدیث صحیح مقصود سلطان و همگان به حصول پیوست. رحمة الله عليه. ۹۴

انصاف را این قصّه اخیر که بدخشی درباره رتن و محمود غزنوی نقل کرده در عین بُرودت آنقدر کودکانه است که به اصطلاح عرب «زِنِ بَجّه مُرده را به خنده می اندازد»! واضح ابله قصّه گوئی ملتفت تکاپوهای هزاران محدث و رَحّاله طوی این سده های پیش از محمود نبوده است و لذا با خود نیندیشیده چگونه محدثان و رجالیان و حدیث جویانی که خاور و باختر جهان را به طلب احادیث نبوی می پیمودند از این «پدیده» با خبر نشده اند، تا دست روزگار یکباره پادشاه غزنوی را به هوس استماع حدیث بلاواسطه انداخته، و آنگاه نه مشایخ و جویندگان حدیث، که متفحصان حضرت سلطانی، این «تحفه» را در هند یافته و خبر، و بعد هم: خودش را، به او رسانیده اند؟! بماند که - از بُن - دیدار رتن با محمود غزنوی دروغ است و اگر يك صحابی که هیچ، يك صوفی یا محدث از تابعان تابعان را محمود دیدار کرده بود، آوازه آن در سده پنجم می پیچید و لازم نبود سالها و سالها بگذرد، تا بعدها سر و صدای رتن در هند بلند شود. حدیث «یشیب ابن آدم و یشبّ فيه خصلتان: الحرص و طول الأمل» هم که سازنده قصّه در دهان رتن گذاشته، - ولو با تفاوت اندکی در لفظ - خوشبختانه از راه دیگر پیش از رتن به دست ما رسیده است. ۹۵

در بعضی گزارشها سخن از این می رود که رتن نخست به کیش مسیح درآمد و سپس به اسلام. ۹۶

دور نیست که این چگونگی برای نظیره سازی قصّه رتن با آنچه در باب اسلام آوردن سلمان فارسی نقل گردیده است، ۹۷ پرداخته شده باشد! قصّه هائی محلی و مردمانه نیز درباره رتن وجود داشته است که بر تفصیلی دراز

دامن تر و احياناً ناپذیرفتنی تر از مطالب گزارشهای منابع رجالی اسلامی اشتمال دارد.^{۹۸} هم این که این «شخص مرموز»^{۹۹} آیا از آغاز مسلمان بوده و سپس هوای گزافه گوئی و دروغ پردازی به سرش زده یا - از بُن - برای یافتن بازار به جمع مسلمانان درآمده و دروغهایی توجّه برانگیز بر یافته، محلّ تأمل است.

به قولی، رتن، شاید از مسلمانان نبوده و مردی یوگی بوده و با سوء استفاده از زودباوری برخی مسلمانان خود را از صحابه معرفی کرده است و از همین روی نیز هست که هم نزد «مسلمانان» و هم «هنود» محترم و مقبول افتاده.^{۱۰۰} رتن علی الخوص مورّد توجّه متصوّفان بوده است و ماجرای دیدار رضی الدین علی لالا و ایستار علاء الدوله سمنانی و... درباره او، تردیدی در این معنا باقی نمی گذارد.

تلقّب وی به لقب «بابا» احتمالاً از رهگذر همین توجّهی است که صوفیان به وی داشته اند.

لقب «بابا» در سده های هفتم و هشتم اغلب در حقّ زهاد و عرفانی که مُرید و پیرو می داشته اند و در حوالی سده های نهم و دهم به رؤسای جوانمردان و ارباب فتوت اطلاق و گردیده است.^{۱۰۱}

أحادیثی که رتن به ادّعای خویش بی واسطه از رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نقل کرده است، «رتنیات» خوانده می شود. این احادیث به صورت کتابی گردآوری شده بوده که ابن حجر نسخه ای از آن را که مشتمل بر سیصد حدیث بوده دیده است. این نسخه تاریخ سال ۷۱ ه.ق. را داشته! و أبو الفتح موسی بن مجلی صوفی این احادیث را از رتن روایت نموده بوده است.^{۱۰۲}

به تعبیر مرحوم علامه قزوینی:
أغلب علماء و نقادین بطلان دعاوی او و تقلبی بودن روایات او را با وضوح هر چه تمام تر به مردم ثابت نمودند ولی مع ذلك بعضی ساده لوحان گول حتی مابین محدثین و حفاظ پیدا شدند که دعاوی او را تصدیق کرده و احادیث مرویّه او را با آب [و] تاب تمام به اسم «رتنیات» جمع کرده اند.^{۱۰۳}

کوششهای ناقدان و رؤساگران رتن در میان دانش آموختگان علوم دینی به بار نشست و نسلهای پیاپی چندان از رتن و رتنیات پرهیز کردند که حتی نام او و منقولات شبهه ناک او به گوش کثیری از پسنیان نرسید!^{۱۰۴} ولی ریشه نقل بر ساخته های وی بکلی خشکانده نشد!!

هرچند «فقها و علمای حدیث را به این نوع احادیث التفات نیست»^{۱۰۵}، مع الأسف احادیثِ رتبیّه از طریقِ مکتوباتِ صوفیان اینجا و آنجا منتشر شده و هراز چندگاهی خواهند ای یا خواننده‌ای را می‌تواند فریفت.

نگارنده این سطور آنچه را به عنوانِ رتبیّات در متون دیده است در اینجا از نظرِ خوانندگان ارجمند می‌گذراند:

□ «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عَيْشَةً سَوِيَّةً وَ مَيِّتَةً نَقِيَّةً وَ مَرَدًّا غَيْرَ مُخْزٍ وَ لَا فَاضِحٍ»^{۱۰۶} (و نیز به صورت: ... عَيْشَةً هَنِئَةً وَ مَيِّتَةً سَوِيَّةً...^{۱۰۷})

(این عبارت بیگمان در شمارِ برافته‌هایِ رتن نیست و احتمالاً رتن نیز خود جائی شنیده یا خوانده بوده و نقل کرده است.

روایتِ حاضر بسی پیش از ظهورِ رتن کذاب، عیناً یا با تفاوتی اندک، در حدیثنامه‌هایِ کهنِ سُنی و شیعه به عنوانِ حدیث آمده است.^{۱۰۸})

□ «إِيَّاكُمْ وَ أَخَذَ الرَّفْعَةَ مِنَ السَّوْقَةِ وَ التَّسَاءَ فَإِنَّهُ يَبْعُدُ عَنِ اللَّهِ»^{۱۰۹} (و نیز به صورت: ... أَخَذَ الرَّفْقَ... وَ التَّسْوَانَ... بعد من الله تعالى»^{۱۱۰}؛ و نیز به صورت: «... أَخَذَ الرَّفْقَ... وَ التَّسْوَانَ...»^{۱۱۱}).

□ «الْبُكَاءُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ نَوْراً تَامٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۱۲} (و نیز به صورت: «... فِي يَوْمٍ...»^{۱۱۳}).
□ «ذُرَّةٌ مِّنْ أَعْمَالِ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِّنَ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي مِّنْ أَعْمَالِ الظَّاهِرِ»^{۱۱۴} (و نیز به صورت: «... خَيْرٌ مِّنْ أَعْمَالِ الظَّاهِرِ كَالْجِبَالِ الرَّوَاسِي»^{۱۱۵}).

□ «شَقَّ الْعَالَمَ الْقَلَمُ أَحَبُّ إِلَيَّ إِلَهِي مِنَ شَقِّ جَوْفِ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛^{۱۱۶} و نیز به صورت: «شَقَّ الْعِلْمُ جَوْفَ الْعَالَمِ أَحَبُّ إِلَيَّ إِلَهِي مِنَ شَقِّ جَوْفِ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».^{۱۱۷}

□ «الْفَقِيرُ عَلَيَّ فَقْرُهُ أَغْيَرُ مِنْ أَحَدِكُمْ عَلَيَّ أَهْلُ بَيْتِهِ»^{۱۱۸}
□ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - تَحْتَ شَجَرَةٍ أَيَّامَ الْخُرَيْفِ فَهَبَّتِ الرِّيحُ فَتَنَّا نَثَرَ

الْوَرَقَ حَتَّى لَمْ يَبْقَ عَلَيْهَا وَرَقَةٌ. قَالَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا صَلَّى الْفَرِيضَةَ فِي الْجَمَاعَةِ تَنَاطَرَتْ عَنْهُ الذَّنُوبُ كَمَا تَنَاطَرُ هَذَا الْوَرَقُ.^{۱۱۹} (و نیز به صورت: ... مَعَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - ... فَهَبَّتِ رِيحٌ... فَقَالَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - : إِنَّ الْمُؤْمِنَ... كَمَا تَنَاطَرُ الْوَرَقَ مِنْ هَذِهِ

الشَّجَرَةِ!^{۱۲۰}؛ و نیز به صورت: ... مَعَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - ...»^{۱۲۱}).

□ «كُنْتُ فِي زَفَافِ فَاطِمَةَ عَلِيٍّ عَلَيَّ فِي جَمَاعَةٍ مِنَ الصَّحَابَةِ وَ كَانَ ثَمَّةٌ مِّنْ يَغْيِي فَطَرَبَتْ قُلُوبَنَا وَ رَقَصْنَا فَلَمَّا كَانَ الْعَدُّ سَأَلْنَا رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - عَنْ لَيْثِنَا فَأَخْبَرَنَا فَلَمْ يَنْكُرْ عَلَيْنَا وَ دَعَانَا وَ قَالَ: اخْشَوْشُوا وَ امشُوا حُفَاةً تَرَوُا اللَّهَ جَهْرَةً»^{۱۲۲} (و

نیز به صورت: «... زفاف فاطمه و جماعه من الصحابة و كان ثم من يغنى شيئا فطابت... ليلتنا فدعا لنا و لم ينكر علينا فعلنا و قالك اخشوشنوا...»^{۱۲۳}؛ و نیز به صورت: «... كان ثم... فطارت... صلى الله عليه و آله...»^{۱۲۴}.

□ «لَوْ أَنَّ يَهُودِيَّ حَاجَةً إِلَى أَبِي جَهْلٍ فَطَلَبَ مِنِّي قَضَاءَهَا لَتَرَدَّدْتُ إِلَى بَابِ أَبِي جَهْلٍ مِائَةَ مَرَّةٍ فِي قَضَاءِهَا.»^{۱۲۵} (و نیز به صورت: «... و طلب مني...»^{۱۲۶}؛ و نیز به صورت: «... و طلب مني... إلى أبي جهل...»^{۱۲۷})

□ «ما من عبد يبكي يوم قتل حسين إلا كان يوم القيامة مع أولي العزم من الرُّسل.»^{۱۲۸} (و نیز به صورت: «... يوم أصيب ولدي الحسين...»^{۱۲۹}؛ و نیز به صورت: «... قتل الحسين...»^{۱۳۰}.)

□ «مَنْ أَعَانَ تَارِكَ الصَّلَاةِ بِلُفْمَةٍ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ عَلَيَّ قَتْلَ الْأَنْبِيَاءِ كُلِّهِمْ.»^{۱۳۱} (و نیز به صورت: «... فَكَأَنَّمَا قَتَلَ الْأَنْبِيَاءَ كُلَّهُمْ.»^{۱۳۲}.)

□ «مَنْ أَكْرَمَ غَنِيًّا لِعَنَاءِ أَوْ أَهَانَ فَقِيرًا لِفَقْرِهِ لَمْ يَزَلْ فِي لَعْنَةِ اللَّهِ أَبَدَ الْأَبْدِينَ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ.»^{۱۳۳} (و نیز به صورت: «... و من أهان...»^{۱۳۴}؛ و نیز به صورت: «... أكرمه...»^{۱۳۵}.)

□ «من ترك العشاء قال له ربه: لست ربك! فاطلب ربًا سوائي!»^{۱۳۶}.
□ «مَنْ رَدَّ جَائِعًا وَ هُوَ قَادِرٌ عَلَيَّ أَنْ يُشْبِعَهُ عَذْبَهُ اللَّهُ وَ لَوْ كَانَ نَبِيًّا مُرْسَلًا.»^{۱۳۷} (و نیز به صورت: «... و هو يقدر...»^{۱۳۸})

□ «مَنْ صَلَّى الْفَجْرَ فِي جَمَاعَةٍ فَكَأَنَّمَا حَجَّ خَمْسِينَ حَجَّةً مَعَ آدَمَ.»^{۱۳۹}
□ «مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، دَخَلَ الْحَنَّةَ.»^{۱۴۰}

□ مَن مَاتَ عَلَيَّ بُغْضَ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِرًا^{۱۴۱} (این عبارت نیز چون روایت نخست بیگمان در شمار بر بافته های رتن نیست و احتمالاً رتن هم خود جائی شنیده یا خوانده بوده و نقل کرده است.)

روایت حاضر پیش از آنکه سر و صدای رتن بلند شود و از بن چنین پدیده ای ظهور کند، در برخی از منابع سنی و شیعه به چشم می خورد. از جمله جارا الله ز مخشری معتزلی [ف: ۵۳۸ هـ. ق.] که از مخالفان سرسخت شیعه نیز هست آن را در حدیثی بلند در منقبت محمد و آل محمد - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - نقل کرده است.^{۱۴۲}
همچنین پیش از وی ثعلبی که او هم از عالمان اهل تسنن است در تفسیر خود این روایت را آورده است.^{۱۴۳}

احادیث مشابه و روایتهای مؤید آن نیز در حدیثنامه های کهن عامه و خاصه کم نیست.^{۱۴۴}

- «مَنْ مَشَطَ حَاجِيَتَهُ كُلَّ لَيْلَةٍ وَصَلَّى عَلَيَّ لَمْ تَرَمَدْ عَيْنَاهُ أَبَدًا».^{۱۴۵}
- «تُقَطَّعُ مِنْ دَوَاةِ عَالِمٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ عَرَقِي مِائَةَ تَوْبٍ شَهِيدٍ»^{۱۴۶} (و نیز به صورت: «... أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ...»^{۱۴۷}؛ و نیز به صورت: «... عَالِمٍ أَوْ مَتَعَلَّمٍ عَلَيَّ تَوْبَةٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ...»^{۱۴۸}؛ و نیز به صورت: «... عَالِمٍ عَلَيَّ تَوْبَةٌ...»^{۱۴۹}).
- «يَرْتَفِعُ الْعَذَابُ مِنَ الْمَيِّتِ بِعُبُورِ رَجُلٍ ذَاكِرٍ أَوْ رَجُلٍ صَالِحٍ»^{۱۵۰}

أبوالکمال سید احمد عاصم در الاوقیانوس البسيط فی ترجمة التاموس المحيط می گوید:

أحاديثی که در حول ماده رَتَن دور می زند مجعول و مردود است | و هیچ شایسته اعتماد نیست.^{۱۵۱}

اگر با پاره نخست سخن او یکسره همداستان نشویم - یعنی به موضوع و مجعول بودن جمله احادیث رَتَنیه جزم نداشته باشیم و احتمال بدهیم که پاره ای از آنها راوی از مآخذ دیگر برگرفته و حق و باطل و صحیح و سقیم را در مرویات خویش درآمیخته باشد^{۱۵۲} -، با بهره دوم سخن او موافقیم که احادیث رَتَنیه مادام که طریقتشان رَتَنی است! و در کتاب معتبری پیش از عصر او سراغ کرده نشده اند، هیچ سزاوار اعتماد نخواهند بود.

شاید مهمترین انگیزه رغبت در رَتَنیات و مانند آن، برای يك محدث، «عُلُوُّ إِسْنَادٍ» مفروض آنها بوده باشد. خبر عالی السند خبری است که واسطه های آن تا معصوم - علیه السلام - کمتر از حد متعارف باشد. أمثال رَتَن در روزگاری که هر محدث با چندین و چند واسطه از پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نقل حدیث می کرد، مدعی بودند حدیث بیواسطه برای مردمان باز می گویند. همین «عُلُوُّ إِسْنَادٍ» مفروض بس بود تا محدثانی را که برای شنیدن حدیث از مشایخ معمر و تقلیل وسائط - در حد یکی دو واسطه - راههای دراز می بيموندند و شد رحال می کردند به وسوسه اندازد!^{۱۵۳}

البته اینگونه به وسوسه افتادن نمودار عوامانگی فکر و نظر محدث است^{۱۵۴} ليك واقعیستی است که گاه در تاریخ رخ نموده.

خوشبختانه میراث حدیثی شیعه تا حدود زیادی از رَتَنیات مصون مانده است؛ و شاید سبب عمده این مصونیت قلت اختلاط محدثان شیعه با عالمان سنی و صوفی طی سده های ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم هجری باشد.

باری، علی‌رغم آن مصوتیت نسبی، متأسفانه به نظر می‌رسد از طریق کتابی بیش و کم مجهول یکی از برساخته‌های رتن به دست بعضی و عاظ شیعه افتاده باشد. آن روایت رتنی را پیشتر به صورت «مَنْ أَعَانَ تَارِكَ الصَّلَاةِ بِلُفْمَةٍ فَكَانَ مَأْمُورًا بِأَنْ يَكْتُلَ الْأَنْبِيَاءَ كُلَّهُمْ» (یا: «... فَكَانَ مَأْمُورًا بِأَنْ يَكْتُلَ الْأَنْبِيَاءَ كُلَّهُمْ»)، یاد کردیم.

پیدا است که این سخن سخنی گزاف است. ترك نماز گناه بزرگی است. اما اگر حتی يك لقمه به تارك نماز إعانت کردن، اولاً گناه باشد، و ثانیاً معادل کشتن همه پیامبران باشد!!، فردای قیامت فاتحه صالح و طالح را باید خواند!!!

وانگهی اگر يك لقمه غذا دادن به يك مسلمان تارك نماز جرم باشد و آنگاه این اندازه جرم باشد، به نظر می‌رسد عقوبت بسیاری از کبائر و حتی عقوبت خود ترك نماز کمتر از عقوبت این کار خواهد بود!

در فرهنگ دینی، مُسَلَّم است که فلان مسلمان کاهل تارك نماز، هرچه باشد، به پستی و دنائت و همتای یزید و شمر نیست! حال آنکه این روایت قلبی می‌گوید خود آن مسلمان که هیچ!، هر کس يك لقمه غذا به او بدهد از شمر و یزید بدتر است!!!

چنین گزافه‌ای را در باب ترهیب، هیچ محدث باریک‌بین و هیچ مسلمان فرهیخته‌ای باور نمی‌کند، ولی با دربیغ و افسوس بسیار، همین مطلب با قدری تفاوت و باز با همان شالوده گزافه‌گویانه، در کتاب مجهول الحال جامع الأخبار به عنوان حدیث نبوی وارد شده است.

در باره کتاب جامع الأخبار که متأسفانه نه مؤلف آن بدرستی شناخته است و نه طریق روشنی بدان داریم^{۱۵۵} و نه محتوای آن از اخبار درنگ‌انگیز تردید‌آمیز تهی است، باید در مقامی دیگر سخن گفت.

باری، در جامع الأخبار می‌خوانیم:
 قَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -: مَنْ أَعَانَ تَارِكَ الصَّلَاةِ بِلُفْمَةٍ أَوْ كِسْوَةٍ فَكَانَ مَأْمُورًا بِأَنْ يَكْتُلَ سَبْعِينَ نَبِيًّا أَوْ لُقْمَةً أَدَمَ وَأَجْرُهُمْ مُحَمَّدٌ.^{۱۵۶}

این حدیث، بدین ریخت، البته در مآخذ معتبر و معتنایه حدیث یافت نشد و علی‌الظاهر خاستگاهی جز همان رتنیات ندارد.

چون جامع الأخبار از کتابهای متداول میان واعظان و خطیبان و گویندگان مذهبی بوده است، بعید نیست این روایت به پاره‌ای مجالس و مکتوبات متفرق راه یافته باشد؛ بویژه آنکه می‌بینیم روایتی فارسی از همین کلام به مکتوبات ادهم خلخالی (ف):

۱۰۵۲ هـ. ق.) راه یافته و آدهم با آنکه از دانش آموختگانِ مکتبِ بزرگانی چون شیخ بهائی بوده و خود در آردبیل مدرّس و در بلادِ آذربایجان و اعظ و ارشادگر بوده است^{۱۵۷}، به فسادِ آن تفضّن نیافته.

در یکی از رسائلِ آدهم خلخال می خوانیم:

در خبر است که پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ... گفت: هر که یاری کند بی نمازی را به خرقه‌ای و لقمه‌ای چنان باشد که هفتادبار کعبه را خراب کرده باشد و هفتاد پیغمبر را کشته باشد، اوّل ایشان آدم باشد و آخر ایشان محمّد رسول الله. ۱۵۸

حدیثِ حاضر بدین ریخت و تفصیل البتّه در منابع معتنابه حدیثی دستیاب نگردید و چنان که می بینیم چیزی هم بر روایتِ جامع‌الأخبار افزون دارد! دور نمی بینم بمرور و در تداول و نقلِ واعظان شدّت و غلظتِ آن افزون شده و تخریبِ کعبه نیز بر آن زیادت گردیده باشد.

به هر روی، بیداردلی دین و رزان و دین شناسان، مقتضی آنست که از اینگونه رُسوباتِ رتئیّات و هر منقول سُست و بی پایه دیگر برحدّر باشند و بهره‌وران از میراثِ مکتوبِ گذشتگان را نیز درین باره هُشدار دِهند و تحذیر کنند.

و مِنَ اللهِ التَّوْفِيقُ.

پی نوشتها

۱. الموضوعاتِ صغانی (پیوستِ الدرّ الثَّقَفِ همو)، ص ۸.
۲. الأربعون حدیثاً، بهاء الدّین العاملی، تحقیق: الکعبی، ص ۲۹۸؛ و: همان، تحقیق: الرّجائی، ص ۴۶۰ و ۴۶۱، با تفاوتِ اندک.
۳. درباره‌ی وی، نگر: فهرستِ کتبِ خطّی اصفهان، سیّد محمّدعلی روضات، ۸۳/۱ و ۸۴.
۴. چنین است در چاپِ سنگی؛ و پوشیده نیست که نامِ فیروزآبادی «محمّد» است، نه «محمود».
۵. شرح اربعین، چاپِ سنگی (بمبئی: مطبع ناصری)، ۱۳۰۹ هـ. ق.، ص ۲۷۵.
۶. الأربعون حدیثاً، بهاء الدّین العاملی، تحقیق: الرّجائی، ص ۴۶۰.
۷. در چاپِ ادبیه: علاالدّولة.
۸. الکتشول، تحقیق السیّد محمّد السیّد حسین المُعلّم، ۴۹۱/۲ و ۴۹۲؛ و: ط. ادبیه، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.
۹. شدّالإزار، ص ۲۳۱، هامش.
۱۰. نگر: دائرة المعارفِ الإسلامیة، بیروت: دارالمعرفة، ۴۵/۱۰ و ۴۶.

۱۱. سنج: دایرة المعارف فارسی (مصاحب)، ۸۲۵/۱.
۱۲. میزان الاعتدال، تحقیق علی محمد البجاوی، ۴۵/۲.
۱۳. نگر: دائرة المعارف الإسلامية، بیروت: دارالمعرفة، ۴۶/۱۰.
۱۴. الموضوعات صغانی (بیوست الذر المثنقظ همو)، ص ۷ و ۸.
۱۵. نگر: دائرة المعارف الإسلامية، ۴۶/۱۰.
۱۶. در هایش ط. مؤسسه الرسالة آمده است:
- «هكذا بالفتح في المتن، وضبطه عاصم بكسر الموحدة، نسبة إلى بترند، ۵ [أي بَد] بالهند. اه نصر. وكذا الشَّارح ضبطه بكسر الموحدة و سکون الفوقية و فتح الزاء و سکون التَّون. اه مصحَّحه.»
۱۷. القاموس المحيط، ط. مؤسسه الرسالة، ص ۱۵۴۸.
۱۸. تاج العروس زبیدی، ط. کویت، ۷۵/۳۵ و ۷۶.
۱۹. ترجمان اللغة، چاپ سنگی، ص ۱۰۳۳.
۲۰. روضات الجنان، تحقیق سلطان القرطبي، ۵۹۲/۲.
۲۱. تزيه الشريعة المرفوعة، ۵۹/۱.
۲۲. نگر: دائرة المعارف الإسلامية، بیروت: دارالمعرفة، ۴۵/۱۰ و ۴۶.
۲۳. نگر: همان، همان ج، ص ۴۶.
۲۴. روضات الجنان، تحقیق سلطان القرطبي، ۵۴۱/۱.
۲۵. شد الإزار، ص ۲۳۰، هایش.
۲۶. نگر: مجالس المؤمنین، ط. اسلامیة، ۱۳۴/۲.
- چون این نسخه حروفی متداول مجالس المؤمنین، متأسفانه به تحقیق و تصحیح درخور نرسیده است، گفتاورد خویش را با دو دستنوشته قدیم مجالس که در کتابخانه مدرسه مروی نگاهداری می شود مقابله کرده برخی ضبطها را بر بنیاد آن نسخه ها آوردیم. پس باید متنبه بود که نقل متن با طبع اسلامیة تفاوتهائی دارد.
- و اما دو بیت اخیر که قاضی بدانها تمثیل کرده است:
- این دو بیت که تا حدودی حکم مثل سائر هم یافته (از جمله، نگر: وفيات الأعيان، ط. إحسان عباس، ۳/۳۲۱) و از جمله ابن ابی جمهور احسانی در بعضی اجازات خود (نگر: بحار الأنوار، ۶/۱۰۵) بدان تمثیل نموده و مورد استشهادهای برخی ادبا و لغویان نیز بوده (نگر: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ط. محمد أبو الفضل ابراهیم، ۷/۱۶۸)؛ و لسان العرب ابن منظور، و: تاج العروس زبیدی و ذیل «صوح» از سراینده متشیخ، أبو علی فضل بن جعفر بن فضل بن یونس کاتب أنباری (ف: ۲۵۱ ه. ق.)، است که چون نابینا بوده، به عنوان «أبوعلی بصیر» شهرت یافته. وی این شعر را در هجو معلی بن أيوب شروده است (نگر: اعیان الشیعة، ۸/۳۹۷)؛ و: المجدی، ط. مهدوی دامغانی، ص ۳۸۰).
۲۷. در مأخذ چاپی: بن.
۲۸. در مأخذ چاپی: وشن.
۲۹. نجم الثاقب، ط. مسجد جمکران، ص ۶۹۰ و ۶۹۱.

۳۰. نگر: إزام الناصب، تحقیق سید علی عاشور، ۲/۱-۲۸۱.

۳۱. نگر: العبرى الحسان، افست چاپ سنگی، مجلد اول، بساط سیم، ص ۱۴۶.

۳۲. إزام الناصب را از حیث إقتان و تحقیق به هیچ روی نباید حتی با نجم الشاقب همپایه پنداشت. در إزام الناصب (ط. عاشور، ۱۳۴/۲) در زمره علامات الظهور می خوانیم:

«في مجمع الثورين عن غيبة ابن عقدة عن الصادق - عليه السلام -: اختلاف الصنفين من العجم في لفظ كلمة عدل يقتل فهيم ألوف ألوف، يخالفهم الشيخ الطبرسي، فيصلب ويقتل.»

این روایت کذائی صدالبته در هیچ جای ثراث کهن حدیثی یافت نشد. آنچه هم در مجمع الثورین شیخ ابوالحسن مرندی (چاپ سنگی، ص ۲۹۷) آمده، این است:

... اختلاف الصنفين من العجم في لفظه كلمة و يسفك فيهم دماء كثيرة و يقتل ألوف ألوف ألوف منهم...»

گذشته از آنکه نقل خود مجمع الثورین چه اندازه صحت و أصالت داشته باشد و باز با غضب عین از آنکه در مجمع الثورین مطلب را به إمام حسین - علیه السلام - نسبت داده است و ... - چنان که پیداست - نقل إزام الناصب صورتی دستکاری شده و جعلی است و با اشاره‌ای که به شیخ فضل الله نوری شهید و ماجرای مشروطه دارد به یقین می توان گفت پس از مشروطیت و شهادت شیخ فضل الله جعل گردیده است!

البته جاعل مانند بسیاری از همروزگاراناش «طبرسی» را به معنای «مازندرانی» قلم داده است!!

إزام الناصب، همچنین، یکی از مصادر متداول برای دسترسی به خطبة ایان کذائی است که علامه مجلسی - رضوان الله علیه - می فرمود: جز در کتب غالیان و مانند ایشان نیامده است (نگر: بحار الأنوار، ۲۵/۳۴۸، و: سفینه البحار، ط. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی - ع، ۷۱/۲). صاحب إزام الناصب با نوعی تلقی به قبول خطبة ایان، دو سه نسخه از آن را نقل کرده است! (نگر: إزام الناصب، تحقیق سید علی عاشور، ۱۴۸/۲-۱۹۸).

طرفه آنست که بنابر نسخه اول ادعا می شود که امیر مؤمنان علی - علیه السلام - این خطبه غریب و عجیب و ... و ... را (که بیشک بر ساخته ذهن بیمایه غالیانی دون پایه است، نه امیر بی رقیب عرصه کلمه و کلام)، در آیام خلافت خود پس از ابوبکر و عمر و عثمان و در بصره ایراد فرموده و راوی خطبه عبدالله بن مسعود است! (نگر: إزام الناصب، تحقیق سید علی عاشور، ۱۴۸/۲).

جاعل بیمایه این اندازه اطلاع نداشته است که بر فرض محال، اگر این سخنان گفتنی بود، در فضای شوریده بصره - همان «بصره» ی موصوف در نهج البلاغه و «بصره» ی مربوط با فتنه جمل - گفته نمی شد؛ و باز اگر در بصره گفته می شد عبدالله بن مسعود در بصره و پای منبر امیر مؤمنان نبود تا راوی این خطبه باشد! عبدالله بن مسعود به سال ۲۳ ه. ق. در زمان حکومت عثمان بن عفان در مدینه درگذشت و آغاز حکومت امیر مؤمنان علی - علیه السلام - در سال ۲۵ ه. ق. است و آن حضرت، بنابر فرض آن روایت کذائی، باید آن خطبه را پس از بیکار جمل در بصره ایراد فرموده باشد. پس امکان روایت ابن مسعود از آن حضرت، بدین صفت، وجود نداشته است.

البته از صاحب إزام الناصب این اندازه دقت بیوسیده نیست! لیک دست کم می توانست ذهن خود را مانند مرحوم تنکابنی به تحلیل عادی و عرفی وادارد.

تنکابنی می نویسد:

«... آخر عقل هم یار خوشی است! چگونه امیرالمؤمنین (ع) که مردم [عثمانیان] او را خلیفه چهارم هم نمی‌دانستند مگر بعضی [غیر عثمانیان]، چگونه بر منبر می‌آید و می‌گوید: *أنا خالق السماوات والأرض!* بلکه [به سبب تعصبات بعضی پیروان مکتب سقیفه] جرأت آن نداشت که ادعا کند که من خلیفه بلافصل پیغمبرم.» (فصل العلماء، ط. خالقی و کرباسی، ص ۵۸).

وی سپس بخشی از سخن شیخ عبدالرحیم بروجردی را که در همین موضوع خطاب به حاجی محمد کریم‌خان - که شیخی مذهب بود - گفته، از این قرار نقل کرده است: «... در آن عهد، بعضی علی را کافر می‌دانستند، مانند اهل شام، و بعضی او را خلیفه چهارم می‌دانستند، و نادری او را خلیفه بلافصل پیغمبر می‌دانستند. در چنین عصری چگونه می‌شود که علی بر بالای منبر برآید و بگوید که من خالق آسمان و زمین! مردم خلیفه بودن پیغمبر را قبول نداشتند، چگونه معتقد به خالقیت او می‌شدند! و اگر چنین سخنی از او می‌شنیدند، هرآینه او را می‌کشند.» (همان، همان ص).

مرحوم تنکابنی این سخنان را در ضمن حکم به وضع و جعل «خطبه‌البیان» مجال طرح داده و خردناپذیر بودن صدور چنان سخنانی را در چنان حال و روزی، گواهِ مجعولیت «خطبه‌البیان» گرفته است. صرف نظر از نحوه تعبیر تنکابنی که چون دیگر جایهای قصص العلماء وی قدری زیاده خودمانی است؛ اصل استبعاد عرفی و عقلی وی قابل ستایش و نکته‌سنجانه است؛ چیزی که در الزام القاصب نیست!

۳۳. از مرحوم آیه‌الله آقا سیدعلی نجف‌آبادی - رحمه‌الله علیه - نقل شده است که حاجی نوری را «صحیح تراش» معرفی کرده (نگر: علم درایه، رجال و تراجم، مُرتضی قاسمی، ص ۱۵۲).

البته شاید این تعبیر شایسته‌ای نباشد؛ لیک هرچه هست، وسعت مشربی که حاجی نوری در برخی امور چون توثیق روایان و تصحیح (/ صحیح شمردن) روایات به کار بسته است، بس مشکل‌آفرین است.

۳۴. خاندان فتحان از خاندانهای ریشه‌دار علمی و از بیوت شیعی نامور است.

دربارهٔ اجازه‌ای از «رضی‌الدین عبدالملک بن شمس‌الدین إسحاق بن رضی‌الدین عبدالملک بن محمد بن محمد بن فتحان واعظ قمی کاشانی»، نگر: الذریعة، ۲۰۷/۱.

نیز دربارهٔ دستنوشتی از المحتضر حسن بن سلیمان حلی که «وجیه‌الدین عبدالله بن علاء‌الدین بن فتح‌الله [کذا] بن رضی‌الدین عبدالملک بن شمس‌الدین إسحاق بن عبدالملک بن محمد بن محمد بن فتحان واعظ قمی کاشانی» کتابت کرده است، نگر: الذریعة، ۱۴۳/۲۰ و ۱۴۴.

تفصیل را، دربارهٔ این خاندان که از عصر استیلای مغولان تا آغاز فرمانروائی صفویان، در ایران مرکزی حضور فرهنگی درخور توجهی داشته است، نگر: قُمیات، حسین مدرّسی طباطبائی، نیوجرسی: مؤسسه انتشاراتی زاگرس، ۱۳۸۶ ه. ش. / ۲۰۰۷ م.، صص ۷-۴۸؛ و: أخبار و أحادیث و حکایات در فضائل اولاد رسول صلی‌الله‌علیه و آله و... به کوشش رسول جعفریان، تهران: مشعر، ۱۳۸۶ ه. ش.، صص ۶۲-۶۹.

۳۵. شرح أصول الکافی، ۳۱۲/۲.

۳۶. عوالی اللالی، ۲۴/۱.

۳۷. عوالی اللالی، ۲۸/۱ و ۲۹.

۳۸. حتّی مشخص است آخرین صحابی که در هر ناحیه (مکه، بصره، کوفه و...) از جهان رفته کیست.

نگر: رسائل فی درایة الحدیث، به اهتمام حافظیان باهلی، ۲۷۱/۱.

۳۹. نگر: رسائل فی درایة الحدیث، به اهتمام حافظیانِ بابل، ۱/ ۲۷۰؛ و: اختیار معرفة الرجال، ط. رجائی، ۳۰۹/۱.

۴۰. نگر: تاریخ الإسلام ذہبی، تحقیق تدمری، ۶/ ۵۲۷؛ و: البداية و النہایہ ابن کثیر، تحقیق علی شیری، ۲۱۵/۹.

۴۱. تاریخ الإسلام ذہبی، تحقیق تدمری، ۵۲۷/۶.

۴۲. شذرات الذہب ابن عماد، ۱/ ۱۱۸.

۴۳. حافظ که «حافظه ما» و آئینه بسیاری از اندیشه‌های حکمفرما بر آن روزگاران پُر آشوب است، می‌گفت:

ما را به منع عقل مَترسان و می بسیار کاین سُحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
۴۴. برای آشنائی با پاره‌ای از مَناهجِ فکری ناستوار و فرسایندهٔ ابنِ عربی، گفتارِ آقایِ مصطفیٰ ملکیان زیر عنوانِ ویژگی‌های چاپ جدیدِ فصوصِ الحکم و نقدهایی بر اندیشه‌های ابنِ عربی (بخارا، ش ۶۲، صص ۱۲۵-۱۳۶) خواندنی است؛ بی‌آنکه در بابِ «نقاطِ قوتِ تفکرِ ابنِ عربی»، به قولِ هم ایشان: «سر سوزنیِ اینکار و تحاشی» (همان، همان ش، ص ۱۲۹) در کار باشد.

۴۵. این غرائب، از گزارش‌های روزگارانِ دور تا گزارش‌های معاصر دربارهٔ هند پیوسته جلبِ توجه می‌کنند. در کتابِ هندوستانی که من دیدم (سفرنامهٔ هند) به قلمِ آقایِ سیدعلی میرشریفی، توصیفاتِ از برقراریِ بُت‌پرستی در هند (ص ۵۱ و ۱۰۸ و ۳۵۹) و گرمیِ بازارِ خُرافه و شیادی و مردم‌فریبی (ص ۲۹۷ و ۳۲۱) هست که آدمی را متوجه می‌سازد مشاهداتِ امروزیِ بُعدِ زیادی از آنچه ابنِ بطوطه دیده بود (نگر: همان، ص ۲۵۷ و ۲۵۸) ندارد!

۴۶. عبدالحقِ محدثِ دهلوی (۹۵۸-۱۰۵۲ ه.ق.)، در اخبارِ الأُخیار، هنگامی که از «سید محمد بن جعفرِ ملکی حسینی» سخن می‌دارد که «از زمانِ سلطان محمد تغلق تا زمانِ سلطان بهلول در حیات بود» (اخبارِ الأُخیار، ص ۲۷۴)، خاطر نشان می‌کند که: وی «می‌گوید که صفوان بن قصی [در چایی: قصی] برادرِ عبدمناف را که در پیشِ حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - به شرفِ ایمان مشرف شده است، دیدم در غاری مشغول بود. در آن روز که خدمتِ ایشان را قدم بوس کردم ایشان نهصد و نود و دو ساله بودند. فرمودند که حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - در حق من دعا کرده‌اند به درازیِ عمر.» (همان، ص ۲۸۱). در پیِ این سخن در اخبارِ الأُخیار توضیحی هست که گویا افزودهٔ خودِ محدثِ دهلوی باشد و آن این است: «و این قصهٔ صفوان که در این کتاب مذکور است و در بحر الأُنیاب که تصنیفِ اوست نیز ذکر کرده است، خالی از غرابتی نیست. به اصولِ کتبِ احادیث و سیرِ موافق نه؛ والله أعلم.» (همان، همان ص.).

۴۷. در متن چایی مأخذ: بهنی.

۴۸. ثمراتِ القدس، صص ۷۳-۷۵.

۴۹. همان، ص ۷۳.

۵۰. نگر: شد الإزار، ص ۲۳۱، هامش؛ و: دائرة المعارف الإسلامیة، ۱۰/ ۴۳-۴۸.

۵۱. از برای این دگرسانیها - از جمله - نگر: لسان المیزان، ۲/ ۴۵۰-۴۵۴؛ و: شد الإزار، ص ۲۳۰، هامش.

۵۲. نگر: دائرة المعارف الإسلامیة، بیروت: دارالمعرفة، ۱۰/ ۴۳.

۵۳. روضات الجنان، تحقیق سلطان القُرّائی، ۱/ ۵۴۱ و ۵۴۲.

۵۴. نگر: دائرة المعارف الإسلامية، بیروت: دارالمعرفة، ۴۵/۱۰؛ و: شدّ الإزار، ص ۲۳۱، هامش.
۵۵. نگر: دایرة المعارف فارسی (مصاحب)، ۸۲۵/۱.
۵۶. نگر: دائرة المعارف الإسلامية، بیروت: دارالمعرفة، ۴۳/۱۰؛ و: دایرة المعارف فارسی (مصاحب)، ۸۲۵/۱؛ و: شدّ الإزار، ص ۲۳۱، هامش.
- ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰. نگر: دائرة المعارف الإسلامية، بیروت: دارالمعرفة، ۴۴/۱۰.
۶۱. سنج: دائرة المعارف الإسلامية، بیروت: دارالمعرفة، ۴۴/۱۰ و ۴۵.
۶۲. نگر: همان، همان ج، ص ۴۵.
۶۳. نگر: همان، همان ج، ص ۴۴.
۶۴. در چاپی: حثنا.
۶۵. الوافی بالوفیات، ۶۸/۱۴-۷۰.
۶۶. در مأخذِ چاپی: «دست»؛ (به جای «اوست»).
۶۷. در مأخذِ چاپی: «هرهر».
۶۸. نجم الثاقب، صص ۶۸۶-۶۸۹.
۶۹. در مأخذِ چاپی: ابومشعر.
۷۰. نجم الثاقب، ص ۶۸۹ و ۶۹۰.
۷۱. شدّ الإزار، ص ۲۳۰.
۷۲. فتوحات الأُس، تصحیح عابدی، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.
- گفتارِ جامی را حافظ حسین کر بلائی تبریزی هم در روضات الجنان (ط. سلطان القزائی، ۳۱۰/۲ و ۳۱۱) آورده است.
۷۳. تذکرة الشعراء، دولتشاه سمرقندی، تصحیح براون، ص ۲۲۲.
۷۴. تذکرة ریاض العارفين، ط. پژوهشگاه علوم انسانی، ص ۱۴۲.
۷۵. «اندخود» دیهی است از دیههای بلخ.
۷۶. در روضات الجنان حافظ حسین کر بلائی (۳۱۲/۲) که از خلاصه المناقب نقل کرده است، «الارنسی» ضبط گردیده و شادروان سلطان القزائی، مصحح آن کتاب، در هامش نوشته است: «خود این شیخ و محلی که به آنجا منسوب گردیده است شناخته نشد.»
۷۷. در روضات الجنان (۳۱۲/۲) که از خلاصه المناقب نقل کرده، مصحح «گرده گرم» ضبط کرده است.
۷۸. طابع خلاصه المناقب، خانم دکتر سیده اشرف ظفر، «شیخ موسی» را از این قرار شناسانیده‌اند: «شیخ موسی بن بقلی بن بندار بن دیناری».
۷۹. در خلاصه المناقب مطبوع: قرأت.
- ۸۰ و ۸۱. در هر دو مورد در خلاصه المناقب مطبوع: رتبه.
۸۲. خلاصه المناقب بدخشی، ج اسلام آباد، صص ۱۹۷-۲۰۰.
۸۳. نگر: روضات الجنان، ج تبریز، ۱۲/۱ و ۱۳.
۸۴. روضات الجنان، ج تبریز، ۳۱۲/۲.

۸۵. (ظ.) یعنی تأیید کرده است.
۸۶. در متن مُحَقَّقِ ثَمَرَاتِ الْقُدْسِ: الامشاط. نسخه بَدَل: امشاط. ما ضبطِ نسخه بدل را برگزیدیم.
۸۷. در متن مُحَقَّقِ ثَمَرَاتِ الْقُدْسِ: وَصَلَةُ [!؟].
۸۸. چُنین است در متن مُحَقَّقِ ثَمَرَاتِ الْقُدْسِ. این ضبط از مَاتِنِ بدخشی است یا از طایعِ طهرانی؟ نمی دانیم. نیز سنخ: همان، ص ۷۲، پینوشت.
۸۹. طایعِ ثمراتِ القدس در پینوشت واژه «پرگنه» را به معنای «بخش، محال، ناحیه» قلم داده است.
۹۰. در متن مُحَقَّقِ ثَمَرَاتِ الْقُدْسِ: علی. نسخه بدل: علیه. ما ضبطِ نسخه بدل را اختیار کردیم.
۹۱. در متن مطبوع: شَرْفًا. نسخه بدل: زاده الله شَرْفًا.
۹۲. طایعِ ثمراتِ القدس در هاشم فونتِ مَلَا عَالَمِ کابلی را در ۹۹۲ ه. ق. گزارش کرده است.
۹۳. «کروه» واژه‌ای است سَنَسْکَرِیت و واحدی برای اندازه گیری مسافت بوده که اندازه آن برحسبِ زمانها و مکانهای مختلف، از حدودِ هزار گَر تا چهار هزار گَر تفاوت می داشته است. این واحد در شبه قاره هند و اطرافِ آن (مانند افغانستان - به تسمیه امروزی -) رواج داشته است. «کروه» را در زبانِ تازی «کراع» گفته‌اند.
- نگر: فرهنگِ تاریخیِ سنجشها و ارزشها، ۳۷۷/۱؛ و فرهنگِ بزرگِ سخن، ص ۵۸۰۱.
۹۴. ثَمَرَاتِ الْقُدْسِ، صص ۶۸-۷۲.
۹۵. «بهرم ابن آدم و یسبب منه اثنتان: الحرص علی المال، و الحرص علی الثمر» در الخصالِ صدوق (ط. غفاری، ص ۷۳) آمده است.
- «بهرم ابن آدم و یسبب منه اثنتان: الحرص علی الحیاة، و الحرص علی المال - و فی روایة أُخری: الحرص و الأمل» در المجازاتِ النبویه رضی (ط. طه محمد الرزینی، ص ۳۵۱) آمده.
- «بهرم ابن آدم و یسبب فیہ اثنتان: الحرص و طول الأمل» در معین الجواهرِ کراچکی (ط. اشکوری، ص ۲۵) آمده است.
- و «بهرم ابن آدم و یسبب فیہ اثنتان: الحرص علی المال، و الحرص علی العمر» در روضة الواعظین (ط. با مقدمه خراسان، ص ۴۲۷) دیده می شود.
۹۶. نگر: دائرة المعارفِ الإسلامیة، بیروت: دارالمعرفة، ۴۵/۱۰ (در باز بُرد به: الإصابة).
۹۷. نمونه را، نگر: سلمان محمدی - أبو عبدالله پارسی، شیخ عبدالواحد مظفر، ترجمه و تحریر و تلخیص: جويا جهانبخش، صص ۸۹-۱۱۵.
۹۸. از برای توضیح بیشتر، نگر: دائرة المعارفِ الإسلامیة، بیروت: دارالمعرفة، ۴۷/۱۰.
۹۹. شد الإزار، ص ۲۳۱، هایش.
۱۰۰. سنخ: دائرة المعارفِ الإسلامیة، بیروت: دارالمعرفة، ۴۷/۱۰.
۱۰۱. تفصیل را، نگر: تاریخ اصفهان، (فصل تکایا و مقابر)، همانی، صص ۴۳-۴۸.
۱۰۲. نگر: دائرة المعارفِ الإسلامیة، بیروت: دارالمعرفة، ۴۵/۱۰.
۱۰۳. شد الإزار، ص ۲۳۱، هایش.
۱۰۴. عَجَب این که در پژوهشی در علم درایة الحدیث (قم: ۱۳۸۶ ه. ش، ص ۸۱) از «رَطَّن» و «رَطَّیَات» سخن رفته است و گویا به مسموع تکیه کرده و تحقیقی هم نکرده‌اند!

۱۰۵. روضات الجنان، تحقيق سلطان القزائي، ۵۹۳/۲.
۱۰۶. شرح أصول الكافي مازندراني، ۳۱۲/۲.
۱۰۷. عوالي الثاني، ۲۹/۱.
۱۰۸. نگر: تهذيب الأحكام، ط. خراسان، ۸۹/۳؛ و: مصباح المنهجد، ط. مؤسسة فقه الشيعة، ص ۱۷۳؛ و: المعجم الأدرسي طبراني، ۳۰۶/۷؛ و: كتاب الدعاء طبراني، ص ۴۲۴؛ و: مسند الشهاب قضاعي، ۲/۲۴۵ و ۳۴۶.
۱۰۹. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۴.
۱۱۰. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۶/۲.
۱۱۱. لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲.
۱۱۲. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۴.
۱۱۳. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۷/۲؛ و: لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲.
۱۱۴. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۳؛ و: لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲.
۱۱۵. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۶/۲.
۱۱۶. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۷/۲.
۱۱۷. لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲.
۱۱۸. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۳؛ و: الإصاهي ابن حجر، ۴۳۵/۲؛ و: لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲.
۱۱۹. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۳.
۱۲۰. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۵/۲.
۱۲۱. لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۰/۲.
۱۲۲. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۳ و ۱۰۴. نيز نگر: تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.
۱۲۳. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۶/۲. نيز نگر: الإصاهي ابن حجر، ۴۳۹/۲.
۱۲۴. لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲. نيز نگر: لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۵/۲.
۱۲۵. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۴.
۱۲۶. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۶/۲.
۱۲۷. لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲.
۱۲۸. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۴.
۱۲۹. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۷/۲.
۱۳۰. لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲.
۱۳۱. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۴؛ و: الإصاهي ابن حجر، ۴۳۷/۲؛ و: لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۱/۲.
۱۳۲. كشف الخفاء عجلوني، تحقيق محمد عبدالعزيز خالدي، ۲/۲۰۴، ش ۲۳۸۴.
۱۳۳. الإصاهي ابن حجر، ۴۳۵/۲.
۱۳۴. تذكرة الموضوعات فتني، ص ۱۰۳.
۱۳۵. لسان الميزان ابن حجر، ۴۵۰/۲.

۱۳۶. تذکرة الموضوعاتِ فتنی، ص ۱۰۶؛ و: لسان المیزان ابنِ حَجَر، ۴۵۴/۲.
۱۳۷. تذکرة الموضوعاتِ فتنی، ص ۱۰۴؛ و: الإصابه ی ابنِ حَجَر، ۴۳۷/۲.
۱۳۸. لسان المیزانِ ابنِ حَجَر، ۴۵۱/۲.
۱۳۹. تذکرة الموضوعاتِ فتنی، ص ۱۰۶؛ و: لسان المیزانِ ابنِ حَجَر، ۴۵۴/۲.
۱۴۰. تذکرة الموضوعاتِ فتنی، ص ۱۰۶؛ و: الإصابه ی ابنِ حَجَر، ۴۴۴/۲.
۱۴۱. الإصابه ی ابنِ حَجَر، ۴۳۶/۲؛ و: لسان المیزانِ ابنِ حَجَر، ۴۵۰/۲؛ و: تذکرة الموضوعاتِ فتنی، ص ۱۰۳.
۱۴۲. نگر: الکشاف، ۴۶۷/۳.
۱۴۳. نگر: نسرالتعلی، ۳۱۴/۸.
۱۴۴. نمونۀ روایاتِ مشابه: «ألا ومن مات علی بُغضِ آلِ مُحَمَّدٍ لم یسَمِ رائحة الجنة.» (فضائل الشَّیخه صدوق، ص ۵). نیز نگر: مائة منتهیِ مُحَمَّد بنِ أَحْمَدِ قَمی، ط. أبطحی، ص ۶۴-۶۷.
۱۴۵. تذکرة الموضوعاتِ فتنی، ص ۱۰۳؛ و: الإصابه ی ابنِ حَجَر، ۴۳۶/۲؛ و: لسان المیزانِ ابنِ حَجَر، ۴۵۰/۲.
۱۴۶. تذکرة الموضوعاتِ فتنی، ص ۱۰۴.
۱۴۷. کشف الخفاءِ عجلونی، تحقیقِ مُحَمَّد عبدالعزیز خالدي، ۲۹۱/۲، ش ۲۸۳۶.
۱۴۸. الإصابه ی ابنِ حَجَر، ۴۳۷/۲.
۱۴۹. لسان المیزانِ ابنِ حَجَر، ۴۵۱/۲.
۱۵۰. روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلانی، تحقیقِ سلطان القرائی، ۱۳/۱.
۱۵۱. همان، همان ج، ص ۵۴۱.
۱۵۲. همین جا روست یادآور شوم که متأسفانه بعضی حدیث شناسانِ اهلِ تسنن در کتابهای که درباره حدیثهای بر ساخته (/الأحادیث الموضوعة) نوشته اند، أحياناً حدیثهای را در عدادِ روایتهای بر ساخته قلم داده اند که هیچ قرینه یا نشانه نیرومند بر وضع آنها وجود ندارد جُزْ ناموثق یا کاذب یا کذاب بودن یکی از روایان که صدالبته موجب ضعف سند می شود ولی از راه آن به بر ساخته گي حدیث حکم نمی توان کرد.
- بعید است کسی کتبِ موضوعات را در میانِ مؤلفاتِ اهلِ تسنن بررسیده باشد، آنگاه بدین منهج نقدي ناستوار در آن کتابها بازخورده باشد.
- حال آنکه به قول حافظ زین الدین عبدالرحیم بن حسین عراقی (ف: ۸۰۶ ه. ق.)، «... لَا یَلْزَمُ مِنْ وَجُودِ كَذَابٍ فِي السَّنَدِ أَنْ یَكُونَ الْحَدِيثُ مَوْضُوعًا إِذْ مُطْلَقٌ كِذْبِ الزَّوْیِ لَا یَدُلُّ عَلَى الْوَضْعِ إِلَّا أَنْ یُعْتَرَفَ بِوَضْعِ هَذَا الْحَدِيثِ بِعَيْنِهِ أَوْ مَا یَقُومُ مَقَامَ اعْتِرَافِهِ...» (فتح المغیث، ص ۱۲۰).
- تا خواننده ای ارجمند نپندارد که این کمین خادِم کتاب و سنّت در خُرده ای که بر موضوع شناسانِ اهلِ تسنن گرفت، به وادی عَصَبِیتهای نکوهیده فرقه ای فرولغزیده است، سزاست سخن یکی از پیشوایانِ فن را از خودِ اهلِ تسنن بر مدعایِ خویش گواه بگیریم:
- ابنِ صلاح شهرزوری شافعی (۵۷۷-۶۴۳ ه. ق.) که یکی از برجسته ترین کتابهای شناختِ انواع حدیث را در جهانِ اسلام به قلم آورده است، گوید:
- «... وَ لَقَدْ أَكْثَرَ الَّذِي جَمَعَ فِي هَذَا الْعَصْرِ الْمَوْضُوعَاتِ فِي نَحْوِ مُجَلَّدَيْنِ، فَأَوْدَعَ فِيهَا كَثِيرًا مِمَّا لَا دَلِيلَ عَلَى

وَضِعُوهُ، وَإِنَّمَا حَقُّهُ أَنْ يُذَكَّرَ فِي مُطْلَقِ الْأَحَادِيثِ الضَّعِيفَةِ.» (مقدمه ابن الصلاح تحقیق بنت الشاطی، ص ۲۷۹، و تحقیق عبداللطیف الهمیم و...، ص ۲۰۴، و ط. أبو عبدالرحمن صلاح بن محمد بن عویضة، ص ۱۵۰ - با دگرسانی اندک در ضبط سا.)

گویا برین اتفاق است که مُراد ابن الصلاح از این «الَّذِي جَمَعَ فِي هَذَا الْعَصْرِ»، أبو الفَرَجِ ابن الجوزی است و حافظِ عراقی هم در نتیجتش گفته:

وَأَكْثَرَ الْجَامِعُ فِيهِ إِذْ خَرَجَ لِمُطْلَقِ الضَّعْفِ، عَنِّي أَبُو الْفَرَجِ

(نگر: مقدمه ابن الصلاح، تحقیق بنت الشاطی، ص ۲۷۸ و ۲۸۳، و تحقیق عبداللطیف الهمیم و...، ص ۲۰۴، و ط. أبو عبدالرحمن صلاح بن محمد بن عویضة، ص ۱۵۰، و: فتح المغیث، ص ۱۱۹ و ۱۲۱).

جلال الدین سیوطی نیز گفته که حدود دویست حدیث غیر موضوع از موضوعات ابن جوزی بدرآورد (نگر: فتح المغیث، ص ۱۲۱ و ۱۲۲) و ابن حجر پیش از وی از قولِ علائی تصریح کرده است که مُستند ابن جوزی در حکم به بر ساختگیِ اغلب آنچه بر ساخته شمرده است، ضعیفِ راوی بوده (نگر: همان، ص ۱۲۲).

۱۵۳. نگاه به «رَتَبَاتٍ» را از مَنْظَرِ عَلُوِّ إِسْنَادِ، بسنجید با: پژوهشی در علم درایة الحدیث، سیدعلی رضا صدر حسینی، ص ۸۱ و ۸۲.

۱۵۴. با توجه به فریفتگی برخی اهل علم به اسنادهای عالی و بی توجهی ایشان به این که ای بسا بعضی کذباً بر متأخر و مدعیانِ دروغینِ صحابَت در این اسنادها باشند، ذَهَبِي در مذمَّتِ شیوه ایشان گفته است: «متی رأیتَ المحدثَ یفرحُ یعوالي هؤلاء، إذ مدعیان کذائی [فأعلم أنه عامی].» (الباعث الحثیث، ط. دارالفکر، ص ۱۱۳).

۱۵۵. درین باره - از جمله نگر: أصول علم الرجال، بین النظریة و التطبيق محمدعلی صالح المعلم، ۱۰۳/۲ و ۱۰۴. ۱۵۶. جامع الأخبار، تحقیق علاء آل جعفر، ص ۱۸۶ و ۱۸۷، ش ۴۶۳، و: ط. مصطفوی، ص ۸۷ - با تفاوتی اندک. ۱۵۷. نگر: کدو مطبخ فلدری، صص یازده - هجده؛ و: رسائل فارسیِ آدم خلیلی، ۱ / بیست و پنج. ۱۵۸. رسائل فارسیِ آدم خلیلی، ۳۶/۱.

کتابنامه

۱. أخبار و احادیث و حکایات در فضائلِ اولادِ رسول - صلی الله علیه و آله - و مناقب اولادِ بتول - سلام الله علیها -، عمادالدین حسن بن علی طبری (زنده در ۷۰۱ ه. ق.)، به کوششِ رسول جعفریان، ج: ۱، تهران، مشعر، ۱۳۸۶ ه. ش.
۲. أخبار الأخیار فی أسرار الأبرار، عبدالحق محدثِ دهلوی (۹۵۸-۱۰۵۲ ه. ق.)، تصحیح و توضیح علیم اشرف خان، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳ ه. ش.
۳. اختیار معرفة الرجال المعروف ب: رجال الکشی، شیخ الطائفة أبو جعفر الطوسی، تصحیح و تعلیق: المعلم الثالث میرداماد الاسترآبادی، تحقیق السید مهدی الرجائی، ۲ ج، ط: ۱، قم: مؤسسه آل البيت - علیهم السلام -، ۱۴۰۴ ه. ق.

٤. أصول علم الرجال بين النظرية والتطبيق (تقريرًا لبحث سماحة آية الله الحاج الشيخ مسلم الداوري - دام ظلّه)، حجة الإسلام والمسلمين الشيخ محمد علي صالح المعلم، تصحيح: الشيخ حسن العبودي، ٢ ج، ط: ١، قم: مؤسسة المحبين للطباعة والنشر، ١٤٢٦ هـ. ق.
٥. أعيان الشيعة، السيد محسن الأمين، حققه وأخرجه: حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف.
٦. الأربعون حديثًا، الشيخ البهائي (أبوالفضائل محمد بن الشيخ حسين الجبعي العاملي / ف: ١٠٣٠ هـ. ق.)، إحققه: أبو جعفر الكعبي، ط: ٢، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤٢٢ هـ. ق.
٧. الأربعون حديثًا، الشيخ بهاء الدين محمد بن الحسين العاملي (ف: ١٠٣٠ هـ. ق.)، مع تعليقات محمد إسماعيل المازندراني الخواجوني (ف: ١١٧٣ هـ. ق.)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، ط: ١، قم: مؤسسة عاشوراء، ١٤٢٦ هـ. ق. / ١٣٨٤ هـ. ش.
٨. الإصابة في تميز الصحابة، الحافظ أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ف: ٨٥٢ هـ. ق.)، دراسة و تحقيق و تعليق: عادل أحمد عبدالموجود و علي محمد معوض، ط: ١، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤١٥ هـ. ق.
٩. الباعث الحثيث، ابن كثير، تحقيق أحمد محمد شاكر، بيروت: دارالفكر، ١٤١٦ هـ. ق.
١٠. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن كثير الدمشقي (ف: ٧٧٤ هـ. ق.)، حققه وعلق حواشيه: علي شيري، ط: ١، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٨ هـ. ق.
١١. الدرر الملتقط في تبيين الغلط (وبليه: كتاب الموضوعات)، أبو الفضائل الحسن بن محمد بن الحسن الصغاني (٥٧٧-٦٥٠ هـ. ق.)، تحقيق: أبو الفداء عبدالله القاضي، ط: ١، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٠٥ هـ. ق.
١٢. الزام الناصب في إثبات الحجة الغائب، علي اليزدي الحائري (ف: ١٣٣٣ هـ. ق.)، تحقيق: السيد علي عاشور، ٢ ج، ط: ١، بيروت: مؤسسة الأعلمي للطبوعات، ١٤٢٢ هـ. ق.
١٣. العبقري الحسن في أحوال مولانا صاحب الزمان عليه السلام، شيخ علي أكبر نهاوندي، تهران: كتابفروشي دستاني.
١٤. الفاموس المحيط، مجد الدين محمد بن يعقوب الفيروز آبادي (ف: ٨١٧ هـ. ق.)، تحقيق مكتب تحقيق التراث في مؤسسة الرسالة (بإشراف محمد نعيم العرقسوسي)، ط: ٣، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٣ هـ. ق.
١٥. الكشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل، أبو القاسم جارا الله محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي (٤٦٧-٥٣٨ هـ. ق.)، شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و أولاده، بمصر، ١٣٨٥ هـ. ق.
١٦. الكشكول، محمد بن الحسين بن عبدالصمد الحارثي العاملي المشهور بالشيخ البهائي (ف: ١٠٣٠ هـ. ق.)، تحقيق السيد محمد السيد حسين المعلم، ٤ ج، ط: ١، قم: المكتبة الحيدرية، ١٤٢٧ هـ. ق. / ١٣٨٥ هـ. ش. همجنين ← كشكول شيخ بهائي.

١٧. المجدى فى أنساب الطالبيين، نجم الدين أبو الحسن على بن محمد بن على بن محمد العلوى العُمريّ النسابة، تحقيق الدكتور أحمد المهديّ الدامغانى، ط: ١، قم: مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى العامة، ١٤٠٩ هـ. ق.
١٨. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبرانى (٢٦٠ هـ. ق - ٣٦٠ هـ. ق)، دار الحرمين، ١٤١٥ هـ. ق.
١٩. الموضوعات، الصغانى — الدرر الملتقط ...
٢٠. الوافى بالوفيات، صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدى (ف: ٧٦٤ هـ. ق)، تحقيق واعتناء: أحمد الأرنؤوط - تركى مصطفى، ط: ١، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٤٢٠ هـ. ق.
٢١. بخارا (مجلة فرهنگى و هنرى)، ش ٦٢: خرداد - شهريور ١٣٨٦ هـ. ش.
٢٢. پژوهشى در علم دراية الحديث، سيد على رضا حسيني صدر، ج: ١، قم: سازمان چاپ و نشر دار الحديث، ١٣٨٦ هـ. ش.
٢٣. تاج العروس من جواهر القاموس، السيد محمد مر تضى الحسينى الزبيدى، ج ٣٥، تحقيق مصطفى، حجازى، راجعه: الدكتور أحمد مختار عمر و الدكتور ضاحى عبد الباقي و الدكتور خالد عبد الكريم جمعة، الكويت: المجلس الوطنى للثقافة و الفنون و الآداب، ط: ١، ١٤٢١.
٢٤. تاريخ اصفهان (مجلد آئينه و عمارات افضل تكايا و مقابر)، جلال الدين هماني، به كوشش ماهدخت بانو هماني، ج: ١، تهران: مؤسسه نشر هما، ١٣٨١ هـ. ش.
٢٥. تاريخ الإسلام، الذهبى، تحقيق عمر عبدالسلام تدمرى، ط: ١، بيروت: دار الكتاب العربى، ١٤٠٧ هـ. ق.
٢٦. تذكرة الشعراء، دولتشاه سمرقندى، به اهتمام و تصحيح إدوارد براون، ج: ١، تهران: أساطير، ١٣٨٢ هـ. ش.
٢٧. تذكرة الموضوعات، (و في ذيلها: قانون الموضوعات و الضعفاء) محمد طاهر بن على الهندى الفتنى (ف: ٩٨٦ هـ. ق).
٢٨. تذكرة رياض العارفين، رضا قلى خان هدايت (١٢١٥-١٢٨٨ هـ. ق)، با مقدمه و تصحيح و تعليقات أبو القاسم رادفر (و كيتا أشيدرى، ج: ١، تهران: پژوهشگاه علوم إنسانى و مطالعات فرهنگى، ١٣٨٥ هـ. ش).
٢٩. ترجمان اللغة، محمد بن يحيى بن محمد شفيح قزوينى، چاپ سنگى، ١٣٠٣ هـ. ق.
٣٠. تفسير الثعلبى، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، مراجعة و تدقيق: نظير الساعدى، ط: ١، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٤٢٢ هـ. ق.
٣١. تنزيه الشريعة المرفوعة عن الأحاديث الشنيعة الموضوعة، أبو الحسن على بن محمد بن عراق الكنانى (٩٠٧-٩٦٣ هـ. ق)، حقه و راجع أصوله و علق عليه: عبد الوهاب عبداللطيف و عبدالله محمد الصديق، ط: ٢، ٢، ج، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠١ هـ. ق.

۳۲. تهذيب الأحكام، شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (ف: ۴۶۰ هـ. ق.)، حققه و
علق عليه: السيد حسن الموسوي الخراسان، ط: ۴، طهران: دارالكتب الإسلامية، ۱۳۶۵ هـ. ق.
۳۳. ثمرات القدس من شجرات الأنس، ميرزا لعل بيگ لعلی بدخشي (۹۶۸-۲۲۰ هـ. ق.)، مقدمه،
تصحيح و تعليقات: دکتر سيد کمال حاج سيد جوادى، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و
مطالعات فرهنگي، ۱۳۷۶ هـ. ش.

۳۴. جامع الأخبار (أو: معارج اليقين في أصول الدين)، الشيخ محمد بن محمد السبزواري، تحقيق
علاء آل جعفر، ط: ۱، مؤسسة آل البيت - عليهم السلام - لإحياء التراث، ۱۴۱۳ هـ. ق.
۳۵. جامع الأخبار، قدم لها و علق عليها و أخرجها: حسن المصطفوي، طهران: مركز نشر الكتاب،
۱۳۸۲ هـ. ق.

۳۶. الخصال، الشيخ الصدوق (أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي / ف: ۳۸۱
هـ. ق.)، صححه و علق عليه: علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرسين في الحوزة
العلمية، ۱۴۰۳ هـ. ق. / ۱۳۶۲ هـ. ش.

۳۷. خلاصة المناقب (در مناقب ميرسيد علي همداني)، نورالدين جعفر بدخشي (ح ۷۴۰-۷۹۷
هـ. ق.)، به تصحيح دکتر سيده اشرف ظفر، ج: ۱، اسلام آباد: مركز تحقيقات فارسي ايران و
پاكستان، ۱۳۷۴ هـ. ش. / ۱۹۹۵ م.

۳۸. دايرة المعارف فارسي، به سرپرستي دکتر غلامحسين مصاحب، ج ۲ (۳ مجلد)، تهران: شركت
سهامي كتابهاي جيبی (وابسته به مؤسسه انتشارات اميركبير)، ۱۳۸۰ هـ. ش.

۳۹. رسائل فارسي أدهم خلخالی، به اهتمام عبدالله نورانی، ج ۱، ج ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر
فرهنگي، ۱۳۸۱ هـ. ش.

۴۰. رسائل في دراية الحديث، إعداد: أبو الفضل حافظيان البابلئي، ج ۲، ط: ۱، قم: دارالحديث،
۱۴۲۴ هـ. ق. / ۱۳۸۲ هـ. ش.

۴۱. روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسين كربلائي تبريزي (ف: ۹۹۷ هـ. ق.)، با مقدمه و
تكملة و تصحيح و تعليق: جعفر سلطان القرآني، (۱۲۸۳-۱۳۶۷ هـ. ش.) به سعي و اهتمام
محمد أمين سلطان القرآني، ج ۲، تبريز: ستوده، ج: ۱، ۱۳۸۳ هـ. ش.

۴۲. روضة الواعظين، محمد بن القتال النيسابوري (شهادت: ۵۰۸ هـ. ق.)، وضع المقدمة: السيد
محمد مهدي السيد حسن الخراسان، قم: منشورات الرضى.

۴۳. سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار، الشيخ عباس القمي (۱۲۹۴-۱۳۵۹ هـ. ق.)، ج ۴، تحقيق و
نشر: مجمع البحوث الإسلامية (الآستانة الرضوية المقدسة)، ط: ۲، مشهد: ۱۴۲۶ هـ. ق. /
۱۳۸۴ هـ. ش.

۴۴. سلمان محمدی - أبو عبدالله پارسى -، شيخ عبدالواحد مظفر، ترجمه و تحرير و تلخيص: جويبا

- جهانبخش، خوراسگان، شورایِ اسلامی شهر خوراسگان (و) قم: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۸۴ ه. ش.
۴۵. شدُّ الإزار فی حطِّ الأوزار عن زوّار المزار، معین الدّین أبوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه علامه محمّد قزوینی و عبّاس إقبال، ط: ۱، طهران: ۱۳۲۸ ه. ش.
۴۶. شدرات الذهب فی أخبار من ذهب، أبو الفلاح عبدالحی بن العمد الحنبلی (ف: ۱۰۸۹ ه. ق.)، ۸ ج، بیروت: دارالکتب العلمیّة.
۴۷. شرح أربعین، محمّد بن علی، المشتهر ب: ابن خاتون العاملی، چاپ سنگی (بمبئی: مطبع ناصری)، ۱۳۰۹ ه. ق.
۴۸. شرح أصول الکافی، المولئی محمّد صالح المازندرانی (ف: ۱۰۸۱ ه. ق.)، مع تعالیق المیرزا أبو الحسن الشّعرانی، ضبط و تصحیح: السّید علی عاشور، ط: ۱، بیروت: دارإحياء الثّراث العربی، ۱۴۲۱ ه. ق.
۴۹. شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید (۵۸۶-۶۵۶ ه. ق.)، تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم، دارإحياء الکتب العربیّة.
۵۰. علم درابه، رجال و تراجم (تقریر دقیقِ دروس محقّق مدقّق حضرت آیه الله حاج سید موسی شیرینی زنجانی - دامت إفاضاته العالیة)، مُرضی قاسمی، ج: ۱، کاشان: انتشارات محتشم، ۱۳۸۰ ه. ش.
۵۱. عوالی اللالی العریزیه فی الأحادیث الدّینیّة، محمّد بن علی بن إبراهیم الأحسانی المعروف ب: ابن أبی جمهور، تحقیق مجتبی العراقی، ط: ۱، قم: ۱۴۰۳ ه. ق.
۵۲. فتح المغیث بشرح ألفیة الحدیث، زین الدّین عبدالرحیم بن الحُسین العراقی (ف: ۸۰۶ ه. ق.)، حَقَّقَه و علَّقَ علیه: محمود ربیع، ط: ۱، بیروت: دارالفکر (و) مؤسّسة الکتب الثقافیّة، ۱۴۱۶ ه. ق.
۵۳. فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی دکتر حسن انوری، ج: ۱، تهران: سخن، ۱۳۸۱ ه. ش.
۵۴. فرهنگ تاریخی سنجشها و ارزشها، أبو الحسن دینت، ۲ ج، ج: ۱، تبریز: انتشارات نیما، ۱۳۶۷ ه. ش.
۵۵. فضائل الشّیعة، الشّیخ الصّدوق (محمّد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی / ف: ۲۸۱ ه. ق.)، کانون انتشارات عابدی.
۵۶. فهرست کتب خطّی اصفهان (دو هزار نسخه عربی و فارسی)، سید محمّد علی روضاتی، ج: ۱، ج: ۱، قم: مؤسّسة فرهنگي - مطالعاتي الزّهراء علیها السلام، ۱۳۸۶ ه. ش.
۵۷. قصص العلماء، محمّد بن سلیمان تنکابنی (۱۲۳۴-۱۳۰۲ ه. ق.)، به کوشش محمّد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، ج: ۱، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه. ش.
۵۸. قیّمات (مجموعه مقالات درباره قم)، حُسین مدرّسی طباطبائی، نیوجرسی: مؤسّسة انتشاراتی زاگرس، ۱۳۸۶ ه. ش. / ۲۰۰۷ م.

٥٩. كتاب الدعاء، أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني (ف: ٣٦٠ هـ. ق.)، دراسة و تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، ط: ١، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤١٣ هـ. ق.
٦٠. كدو مطبخ قلندري، أدهم خلخالى (متخلص به عزلتى و مشهور به واعظ / ف: ١٠٥٢ هـ. ق.)، به اهتمام أحمد مجاهد، ج: ١، تهران: سروش، ١٣٧٠ هـ. ش.
٦١. كشف الخفاء و مزيل الإلباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس، إسماعيل بن محمد بن عبد الهادي الجراحي العجلوني الشافعي (ف: ١١٦٢ هـ. ق.)، ضبطه و صححه و وضع حواشيه: محمد عبدالعزیز الخالدي، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٢٢ هـ. ق.
٦٢. كشكول شيخ بهائي (روي جلد: كتاب كليات كشكول شيخ بهائي عليه الرحمه)، تهران: كتابفروشي آديبه (افست از روي چاپ سنگي).
٦٣. لسان العرب، ابن منظور الافريقي المصري (أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم)، قم: نشر أدب الحوزة، ١٤٠٥ هـ. ق. / ١٣٦٣ هـ. ش.
٦٤. لسان الميزان، الحافظ شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ف: ٨٥٢ هـ. ق.)، ط: ٢، بيروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٣٩٠ هـ. ق.
٦٥. مائة منقبة من مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب و الأئمة من ولده - عليهم السلام -، أبو الحسن محمد بن أحمد بن علي بن الحسن القمي المعروف ب: ابن شاذان، تحقيق و نشر: مدرسة الإمام المهدي - عليه السلام - (بإشراف: السيد محمد باقر بن المرزعي الأبطحي)، ط: ١، قم: ١٤٠٧ هـ. ق.
٦٦. المتجازات النبوية، الشريف الرضي (ف: ٤٠٦ هـ. ق.)، تحقيق: الدكتور طه محمد الزيني، قم: مكتبة بصيرتي.
٦٧. مجالس المؤمنين، قاضي سيد نور الله شوشتری (شهادت: ١٠١٩ هـ. ق.)، ج: ٢، ج: ٤، تهران: انتشارات إسلاميه، ١٣٧٧ هـ. ش.
٦٨. مجمع الثورين و ملتقى البحرين، الشيخ أبو الحسن المرندي، چاپ سنگي.
٦٩. مسند الشهاب، القاضي أبو عبد الله محمد بن سلامة القضاعي، حققه و خرّج أحاديثه: حمدي عبد المجيد السلفي، ج: ٢، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٥ هـ. ق.
٧٠. مصباح المنهجد، الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي المشتهر ب: شيخ الطائفة و الشيخ الطوسي (٣٨٥-٤٦٠ هـ. ق.)، ط: ١، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، ١٤١١ هـ. ق.
٧١. معرفة أنواع علم الحديث، ابن الصلاح (أبو عمر و عثمان بن عبد الرحمن الشهرزوري / ف: ٦٤٣ هـ. ق.)، حقق نصوصه و خرّج أحاديثه و علّق عليه: الدكتور عبد اللطيف المهيوم (و الشيخ ماهر ياسين الفحل، ط: ١، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٢٣ هـ. ق).
٧٢. مقدّمة ابن الصّلاح و محاسن الاصطلاح، د. عائشة عبد الرحمن (بنت الشاطبي)، القاهرة: دارالمعارف، ١٤١١ هـ. ق.

٧٢. مقدمة ابن الصلاح في علوم الحديث، أبو عمرو عثمان بن عبد الرحمن الشهرزوري (ف: ٦٤٣ هـ. ق.)، علق عليه وشرح الفاظه وخرج أحاديثه: أبو عبد الرحمن صلاح بن محمد بن عويضة، ط: ١، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٤ هـ. ق. همچنين ← معرفة أنواع علم الحديث.
٧٤. معدن الجواهر ورياضة الخواطر، أبو الفتح محمد بن علي الكراچكي، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، ط: ٢، قم: ١٣٩٤ هـ. ق.
٧٥. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي (ف: ٧٤٨ هـ. ق.)، تحقيق علي محمد البجاوي، ط: ١، بيروت: دار المعرفة للطباعة والنشر، ١٣٨٢ هـ. ق.
٧٦. نجم الثاقب (در أحوال حضرت ولي عصر صاحب العصر والزمان بقیة الله الأعظم - عجل الله تعالی فرجه الشریف -)، میرزا حسین طبرسی نوری، ج: ٤، قم: انتشارات مسجد مقدس جمکران، ١٣٨٠ هـ. ش.
٧٧. نفحات الأنس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمن جامی (٨١٧-٨٩٨ هـ. ق.)، مقدمه و تصحيح و تعليقات: دکتر محمود عابدی، ج: ١، تهران: انتشارات اطلاعات، ١٣٧٠ هـ. ش.
٧٨. وفيات الأعيان و أنباء الزمان، أبو العباس شمس الدين أحمد بن محمد بن أبي بكر بن خلیکان، تحقيق: الدكتور إحسان عباس، بيروت: دار الثقافة.
٧٩. هندوستاني كه من دیدم (سفرنامه هند)، سيد علي مير شريفی، ج: ١، قم: دليل ما، ١٣٨٤ هـ. ش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی